

به نام بی نام او



عرفان کیهانی (حلقه)
((دوره ششم))

استاد : محمد علی ظهري

((حلقهها))

شارژ الکترونی
پاکسازی چاکراها
همفازی با زمان

ذهن بی ذهنی
قونیه ۱
قونیه ۲

فهرست	
شماره صفحه	عنوان مطلب
۴	مباحث عملی دوره
۵	ارتباط ذهن بی ذهنی
۸	ذهن بی ذهنی و ضمیر نا خودآگاهی
۹	بررسی سیر تاریخی خدایان
۱۱	سؤال ؛ از نظر تاریخی نگاه به بشر به نظر میرسد از ابتدا فاقد نام و صفت بوده
۱۱	بحران سؤال
۱۲	فاکتورهای رشد انسان
۱۳	اسم اعظم
۱۴	فلسفه حج و خانه خدا
۱۶	جهان هیچ قطبی ، تک قطبی و دوقطبی
۱۷	گزارشات برقراری ارتباط
۱۸	لزوم برقراری ارتباط
۲۰	ذهن بی ذهنی و درمان
۲۱	تفاوت تخیل با ارتباط ذهن بی ذهنی
۲۲	عدم اعمال دیکتاتوری به فلک
۲۲	قطعه شعر آدم ای دردانه مخلوق من (دریافت آگاهی)
۲۳	سؤال ؛ تفاوت بین کنترل ذهن و ارتباط ذهن بی ذهنی
۲۳	سؤال ؛ جهت ارتباط یک نظر کافیست
۲۴	سؤال ؛ آیا بحث اشتیاق وافر با اعمال دیکتاتوری تضاد ندارد
۲۴	ارتباط قونیه 1
۲۵	ارتباط قونیه و درمان
۲۶	ارتباط قونیه 2
۲۷	سؤال ؛ فرق بین قونیه و فرادرمانی چیست
۲۷	سؤال ؛ در خصوص اینکه جهان به تعبیری از اعداد بوجود آمده
۳۰	سؤال ؛ در خصوص اینکه تجلی او خودش بی نهایت است
۳۱	سؤال ؛ در خصوص اینکه من دچار سرگشتگی شده ام چه کنم
۳۱	سؤال ؛ در خصوص ماندگاری اثرات ارتباطات
۳۲	سؤال ؛ در خصوص اینکه در ارتباط قونیه دستم به هم متصل می شود
۳۲	سؤال ؛ آیا همزمان با بیمار خود هم در اتصال بنشینیم بهتر است

فهرست

شماره صفحه	عنوان مطلب
۳۲	ذهن اشتراکی
۳۳	مرگ قبل از موت
۳۴	قطعه شعر چون نور که از هم جدا است و جدا نیست (عبرت نائینی)
۳۴	صور خروج کالبد ذهنی
۳۴	یک گزارش ارتباط
۳۵	مفهوم توکل
۳۶	سؤال ؛ آیا بعد از توکل می توان بدون اسم فرادمانی انجام داد
۳۷	سؤال ؛ در خصوص بازگشت خدایان
۳۷	سؤال ؛ پیغمبر را تعریف کنید
۳۷	سؤال ؛ در خصوص اضافه کاری
۳۸	سؤال ؛ در خصوص تفاوت تفکر مثبت و خلاق با تخیل
۳۸	ارتباط شارژ یونی و الکترونی
۴۰	چگونگی برقراری ارتباط
۴۰	انرژی درمانی
۴۱	سؤال ؛ در خصوص میدانهای مغناطیسی
۴۱	گزارش یک ارتباط
۴۲	وادی سرگشتگی
۴۳	وحدت در کثرت و کثرت در وحدت
۴۴	سؤال ؛ در خصوص هوشمند بودن شبکه مثبت و منفی
۴۵	و خدا گفت مرادریابید
۴۶	سؤال ؛ در خصوص اینکه ما تجربه های خداوند هستیم و چند سؤال دیگر در ادامه
۵۱	سؤال ؛ در خصوص چهار بهشت (جنات ، عدن ، رضوان و جنتی)
۵۲	گزارش دریافت آگاهی در مورد شیطان
۵۳	باور، ایمان و اعتقاد
۵۳	سؤال ؛ در خصوص جهان های موازی
۵۴	سؤال ؛ آیا می توانیم الآن اتصال روح جمعی بدهیم
۵۴	سؤال ؛ کلاً انگیزه خداوند از خلق انسان چی بوده
۵۶	ارتباط همفازی با زمان
۵۶	قطعه شعر موجیم و وصل ما (قیصر امین پور)

فهرست

شماره صفحه	عنوان مطلب
۵۶	ارتباط پاکسازی چاکراها
۵۷	سؤال ؛ آیا نظر به مرحله ای می رسد که ستایش شود
۵۷	چهار عنصر باد ، خاک ، آب و آتش
۵۸	سؤال ؛ آیا روز و ماه تولد انسان در آگاهی انسان تأثیر دارد
۵۸	سؤال ؛ زمانیکه به الاست بر بکم رسیدیم بعد چه می شود
۵۸	سؤال ؛ در الاست بر بکم اگر جواب مثبت ندادیم چگونه بر می گردیم
۵۹	جهان هستی ازلی و ابدی
۶۰	نیروی حیات
۶۰	سؤال ؛ بعضی وقتها آدم احساس می کند که با ما قهر هستند
۶۲	سؤال ؛ آیا تعصبات هم جزو نرم افزارها بحساب می آید
۶۳	سؤال ؛ در مورد خالق و مخلوق
۶۳	سؤال ؛ در خصوص اینکه ما یک انعکاس مخلوق در جهان دو قطبی هستیم
۶۴	جهان بینی و تضاد
۶۵	سؤال ؛ یک دلیل اینکه افراد می آیند در مسیر کمال
۶۵	سؤال ؛ گمشدگی در دل خودش تضاد دارد
۶۷	آیات قرآن استفاده شده در دوره
۶۸-۷۲	بخشی از اشعار استفاده شده در دوره

به نام خدا

مباحث عملی دوره

۱- ارتباط ذهن بی ذهنی

۲- ارتباط قونیه (۱)

۳- ارتباط قونیه (۲)

۴- ارتباط شارژ الکترونی

۵- ارتباط پاکسازی چاکراها

۶- همفازی با زمان

به نام بی نام او

خواهی که تا بدانی ، يك لحظه اي مندانش خواهی که تا بیابی يك لحظه اي مجویش
چون در آشکار جویی ، دوری از پنهانش چون در پنهان جویی محجوبی از نهانش
چون ز آشکار و پنهان دوری کنی به برهان پاها را دراز کن ، خوش می خوسب در پناهش - مولانا

ذهن بی ذهنی

همانگونه که از نامش پیداست ، در ابتدا نمی دانیم که چه می خواهد بشود ، ولی همانطور که از شعر جناب مولانا:

خواهی که تا بدانی ، يك لحظه اي مندانش - مولانا

پیداست ، آنچه را که می دانیم ، قدر مسلم تعریفی خیالی است و آنچه که می بایست باشد نیست

آنچه اندیشی پذیرای فناست آنچه در اندیشه ناید ، آن خداست - مولانا

یک جایی اگر می خواهیم بدانیم ، باید تمام اطلاعاتمان و داشته هایمان و ذهنمان را بگذاریم کنار، تا تبدیل بشود به ذهن بی ذهنی، تا امروز صحبت های کردیم که طی آن اشاره به اشکالاتی داشت که آن اشکالات باعث می شد تا ما ارتباطمان برقرار نشود ، امروز اشاره ای داریم به وضعیت ذهنمان که می خواهد به یک مسأله ای پردازد که اینجائی نیست، مربوط به جهان خاصی است و مربوط به عدم است و حالا ما بایک ذهنی که ساخته و پرداخته و مجهز کرده ایم می خواهیم برویم مقوله ای را پیدا کنیم که به اصطلاح برایش برنامه ریزی نداریم، می خواهیم با مقوله ای برخورد کنیم که ذهنمان با آن آشنائی ندارد ، لذا یک ذهنیتی را برای خودمان ساخته ایم و می خواهیم با آن ذهنیت برویم آنجا را پیدا کنیم، چه اتفاقی می افتد، این ذهنیت ما با آنجائی که دنبالش هستیم سازگاری ندارد، هم لازم است و هم لازم نیست ، هم می گوئیم که خدا را می خواهیم پیدا کنیم وهم اصلاً همین که می گوئیم اشتباه است ، خدا مگر کجاست که می خواهیم پیدایش کنیم.

خواهی که تا بیابی يك لحظه اي مجویش - مولانا

تا لحظه ای که می خواهی پیدایش کنی یعنی اصلاً نمی دانی که چی هست، چون وقتی که فهمیدی چیه متوجه می شوی که از رگ گردن به تو نزدیکتر است، اصلاً تو در آن قرارداری ، اما الآن می گوئیم که می خواهیم خدا را پیدا کنیم ، تا زمانیکه این حرف را می زنیم ، از مرحله پرت هستیم، زیرا دوردستها را نگاه می کنیم ولی اودر بغل گوش ما هست ، بنابراین به یک مقوله ای می رسیم که نیاز به تربیت ذهن دارد و این تربیتش خاص است، یعنی به گونه ای خاص می خواهیم با آن برخورد کنیم ، بگوئیم هم باشد و هم نباشد ، ما می گوئیم درون خود را بشناس تا خدا را بشناسی، می رویم درون (اما آیا خدا منحصر به درون است)، می بینیم که بیرون است ، می رویم بیرون ، می بینیم که در درون است ، بالاخره تکلیف چیه :

چون در آشکار جویی ، دوری از پنهانش چون در پنهان جویی محجوبی از نهانش - مولانا

اینجا درون و بیرون یکی می شود ، در اینجا ذهن بی ذهنی می خواهد به ما بگوید که درون و بیرون یکی است و مفهومی ندارد ، تنها برای اینکه از یک بابی شروع شده باشد گفتند که از درون شروع کنید .
در یک جایی دیگر برمی خوریم به خدای مکان و زمان ، ای خدای آسمان ، ای پدر روحانی ، که در واقع او را متعلق به آسمان می داند و ما هم در روی زمین هستیم و بطور غیر مستقیم به ما می گوید که او یک جایی است و ما یک جایی دیگر ، ناخودآگاهی ما نرم افزاری دقیق است ، یک جایی می گوئیم خدا همه جا هست و یک جایی دیگر می گوئیم خدای آسمانی و جایی دیگر می گوئیم خدا ، این نرم افزار ثبت و ضبط و پردازش می کند و چون برنامه متناقض است لذا به اصطلاح هنگ کرده و بعد از یک مدتی چون جواب را نمی تواند پیدا کند ، لذا صورت مسأله را پاک می کند ، بنابراین می بینیم که روی گردان شده ایم و خودمان هم نمی دانیم که چرا روی گردان شده ایم ، زیرا در سطح ناخودآگاهی است ، نباید برنامه هایش در تناقض با یکدیگر باشد ، مانند رایانه هنگ می کند .

موضوعی دیگر ؛ خدا در همه زمانها جاری است ولی ما در بعضی از زمانها می خواهیمش و هر وقت لازم داشتیم می خواهیمش ، اینها همه می آید در نرم افزار ناخودآگاهی پردازش می شود ، اگر خدا در همه زمانها جاریست و متعلق به همه زمانهاست پس همه زمانها مقدس است ، دوباره همان ماجرا یعنی هنگ کردن و روی گردان شدن .

پس در این مقدمه ذهن بی ذهنی متوجه می شویم که ما باید به گونه ای دیگری ذهنمان را تربیت و برنامه ریزی بکنیم و در عین حال هیچ برنامه و تربیتی نباید داشته باشیم ، چون هر برنامه ای بریزیم در آن و بخواهیم با آن برنامه خدارا ببینیم نمی توانیم ببینیم ، معمای سرراه ما این است ، ما می آئیم یک الگو ، مقیاس و یک معیارهائی می گذاریم و با آنها نگاه می کنیم ، ولی آنها جوابگو نیست .

آنچه اندیشی پذیرای فناست آنچه در اندیشه ناید ، آن خداست - مولانا

حالا باید یک ذهنی طراحی بکنیم که اندیشه ای نتواند در آن راه پیدا بکند و آن اندیشه ای که نتواند در آن راه پیدا بکند آن خداست ، بنابراین باید با یک ذهنی نگاه بکنیم که این ذهن هم برنامه داشته باشد و هم نداشته باشد ، خوب این توصیفش خیلی مشکل است ، برنامه دارد چون می دانیم چی می خواهیم و دنبال چی هستیم ، عده ای می آیند و می گویند شما دارید چکار می کنید ، می گوئیم مثلاً دنبال خدا هستیم ، خدا چیه ، می گوئیم کمال است ، خود شناسی است ، این است ، آن است و ... ، طرف می گوید خوب پس اینها یک طرح و برنامه ای دارند ، اما وقتی که می خواهیم پیدایش کنیم ، باید همه آنها را بگذاریم کنار و بدون هیچ چیزی برویم جلو ، هر معیاری با خودمان ببریم سراز یک جایی دیگر درمی آوریم ، چون با معیار ما سازگار نیست و جور در نمی آید ، کما اینکه دوستان رفتند یک جایی و برخورد کردند ، وقتیکه می پرسیم چی دیدید ، می گویند هیچ ، یکی

بود یکی نبود، مثل این است که وارد یک اتاق تاریک شدیم، در وهله اول می پرسند چی هست، می گوئیم هیچی، ولی چند لحظه بعد چشم عادت می کند و بعد می بینیم که یک چیزهائی هستند و دیده می شوند. بنابراین تمام چیزهائی که می دانیم و تمام نگرش ما بنوعی می رود زیر سؤال و متوجه می شویم که دو تا برنامه پیدا کرده ایم، یک برنامه محفوظاتمان است ولی وقتی می خواهیم برویم جلو هیچی، با آن یکی که هیچی نداره باید برویم جلو و این می شود ذهن بی ذهنی، هم ذهن هست و هم بی ذهنی هست، اول ما با ملاکها و چیزهائی که داریم در ذهنمان با آنها می رویم جلو، همه آنها ذهنیت ماست و او میرا است از این ذهنیت است، او میرا از همه این توصیفاتی است که ما برایش قائل هستیم

سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ خدا منزّه است از آنچه در وصف می آورند - صافات ۱۵۹

هرچه تعریف کنیم همه تعریفهای ما بر می گردد به عالم فیزیک (چون ما چیزی غیر از فیزیک را نمی شناسیم) لذا ما او را تنزل می دهیم، مثلاً اگر ما بگوئیم که نور آسمانها و زمین است.

اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ خدا نور آسمانها و زمین است - نور ۳۵

ما را نزدیک می کند اما اگر محکم بایستیم و بگوئیم خدا نور آسمانها و زمین است ما او را تنزل داده ایم، او فوق نور است، چون ما از نور تصور داریم، ولی از خدا نمی توانیم تصور داشته باشیم.

این تصور وین تخیل لعبت است
لیک هرگز مست تصویر و خیال
تا تو طفلی پس بدانت حاجت است
در نیابد ذات ما را بی مثال
چون ز صورت رست جان، شد در وصال
فارغ است از وهم و تصویر و خیال - مولانا

تا زمانی که ما طفل هستیم نیاز به تخیل و تصور داریم، تا خودمان را یکجوری به آن نزدیک بکنیم، بنابراین دنبال چارچوبی هستیم که به این سادگی قابل تعریف نیست، مگر اینکه وارد یک فضائی بشویم که در آن فضا این ادراک را به ما بچشانند و برسانند و روشن مان کنند و گرنه واژه ها نمی توانند بیانگر این ماجرا باشند که ذهن بی ذهنی یعنی چه، هر چقدر تعریف کنیم باز مطلب را نمی تواند برساند و معما در معما می شود، فقط کلیت قضیه اینکه الآن دیگر درون و بیرون از بین رفته و خدای آسمانها و ... را صحبت های کودکان می دانیم و انسانی که به بلوغ رسیده در زمینه تعاریف متعالی به یک بلوغی رسیده و دیگر نمی تواند بگوید خدای آسمانها، دیگر نمی تواند در این تعاریف بماند و به آنها بسنده کند، لذا او قادر می شود از این مرتبه بالاتر برود، لذا باید خود را از این تعاریف آزاد بکنیم تا بتوانیم ذهنمان را رها کنیم، تا زمانی که در ذهنمان تعریف داریم ما را در این پائین نگه داشته، چون دنبال یک چیزی هستیم که تخیل و تصور خودمان است و اینچنین چیزی اصلاً نیست.

لذا تا زمانی که تعاریف داریم درباره خدا در قید و بند تصورات خودمان هستیم، رشد ذهنی انسان روز بروز بالاتر می آید و انسان بهتر قادر می شود که با خود او تکلیفش را روشن کند، امروز رشد ذهنی انسان به سطحی رسیده است که بفهمد او از هر توصیفی مبراست و نام ندارد، اما در یک جائی هم گفتیم قبلاً صفت و

توصیف آمده ، تلفیق آیات به ما یک مطلبی را می گوید ، وقتی گفته می شود الیه راجعون و از طرف دیگر لا اله الا الله ، بسوی او می رویم و او یکتا است ، یعنی ما بسوی یکتائی می رویم ، ما بسوی بی نیازی می رویم ، بسمت غنی ، رحیم ، رحمان ، رحیم ، غفور و ... می رویم ، هدف از این توصیفات بخاطر این است که راه را به ما نشان بدهد و توصیف بکند که چه در انتظار ما است .

در ارتباطات یک ادراکی است که با آن به ما کمک می کنند تا این موضوع جا بیافتد و مسأله برای ما باز بشود و ذهن ما را در اختیار قرار می دهیم تا بسازند آن را ، تا آماده اش بکنند تا یک بُعد اینجائی داشته باشد که ما تعریف هایمان را در آن قرار داده ایم و یک بی ذهنی که این را در ارتباط برای ما بوجود بیاورند . ما نسبت به پدیده ها ذهنیت داریم ، روی ذهنیت خودمان چقدر مطمئن هستیم ، افراد معمولی محکم و استوار روی ذهنیت خودشان ایستاده اند و همه چیز را با ذهنیتشان قیاس می کنند از خدا تا همه چیز ، ولی ذهن بی ذهنی ما را یک طور دیگری پرورش می دهد ، ذهن ما را می گوید هست ، درست است این تویی ، اما از طرفی می گوید این نیست ، اینها را بگذار کنار .

ذهن بی ذهنی و ضمیر نا خود آگاهی

در مقوله ذهن بی ذهنی ما داریم به سمتی می رویم که آشتی را بتوانیم تحقق بیشتری ببخشیم ، در آن صورت اتفاقی که می افتد اینست که ذهنی داریم که هم هست و هم نیست و ضمیر ناخود آگاهی ما از یک برنامه منسجم و یک پارچه برخوردار می شود ، یعنی اگر بگوئیم که خدا همه جا هست دچار تضاد عمل و اندیشه نمی شویم ، ولی الآن دچار تضاد عمل و اندیشه هستیم ، مثلاً به بچه می گوئیم خدا همه جا هست ، ولی همان بچه می بیند که مادرش می گوید که ای خدای آسمانها ، یعنی خدا را فقط در آسمانها می بیند و می داند ، ناخود آگاهی ما نرم افزاری دقیق است ، یک جائی می گوئیم خدا همه جا هست و یک جائی دیگر می گوئیم خدای آسمانی و جائی دیگر می گوئیم خدا ، این نرم افزار ثبت و ضبط و پردازش می کند و چون برنامه متناقض است لذا به اصطلاح هنگ کرده و بعد از یک مدتی چون جواب را نمی تواند پیدا کند ، لذا صورت مسأله را پاک می کند ، بنابراین می بینیم که روی گردان شده ایم و خودمان هم نمی دانیم که چرا روی گردان شده ایم ، زیرا در سطح ناخود آگاهی است ، نباید برنامه هایش در تناقض با یکدیگر باشد ، مانند رایانه هنگ می کند ، ولی ما داریم می رویم که از این تضادی که در نرم افزار ناخود آگاهی ما هست نجات پیدا کنیم و رها شویم و یک برنامه منسجم را بسازیم ، این مفهوم ذهن بی ذهنی است که دیگر مکان و زمان قائل نیستیم و خدا را در مکانها و زمانهای خاص نمی خواهیم بلکه در همه مکانها و زمانها به دنبال ارتباط با او هستیم .

بررسی سیر تاریخی خدایان

انسان خدایان متعددی را تجربه کرده است و تعاریف مختلفی از خدا ارائه کرده است ، یک روزی که انسان یواش یواش دست چپ و راست خودش را شناخت ، برای هر چیزی که حرکت می کرد روح قائل شد و در چندین هزار سال قبل وقتی زمین می جنبید و زلزله اتفاق می افتاد، می گفتند روح زمین غضبناک شده ، خورشید حرکت می کرد، می گفتند خدای خورشید، خدای ماه و هر چیزی که حرکت می کرد و عظمت داشت می گفتند این از خدایان است و برای هر کدام هم روزی قائل بودند و رفتارهای خاصی داشتند ، قربانی می کردند تا خدایان خشمگین نشوند و در ادامه سیر تحول، چیزهای دیگری پیدا شد و شد خدای مجسم قابل توصیف (بت ها)، بعد در ادامه شد خدای غیر مجسم قابل توصیف .

توکجائی تا شوم من چاکرت چارقت دوزم کنم شانه سرت - مولانا

خوب این هم یک خدائی که جلو چشمان نیست ولی قابل توصیف است .

اي برون از وهم و قال و قيل من	خاك بر فرق من و تمثيل من
بنده نشكيبذ ز تصوير خوشت	هردمت گوید که جانم مفرشت
هم چو آن چوپان که مي گفت اي خدا	پيش چوپان محب خود بيا
تاشپش جويم من از پيراهنت	چارقت دوزم ببوسم دامنت - مولانا

خوب پس می بینیم اول خدا دیده می شده و مجسم بود مانند خدای خورشید، زمین، ماه و ... و بعد با رشد عقل به سطحی بالاتر آمدند خدایانی که دیده نمی شدند ولی هیبت داشتند مانند بتهایی که تجسمی از خدایان بودند و پرستیده می شدند و بعد دیدند که نیازی نیست خدایان جلوی چشمشان باشند بت ها و فقط تجسمی از خدا داشته باشند که شد این تجسم:

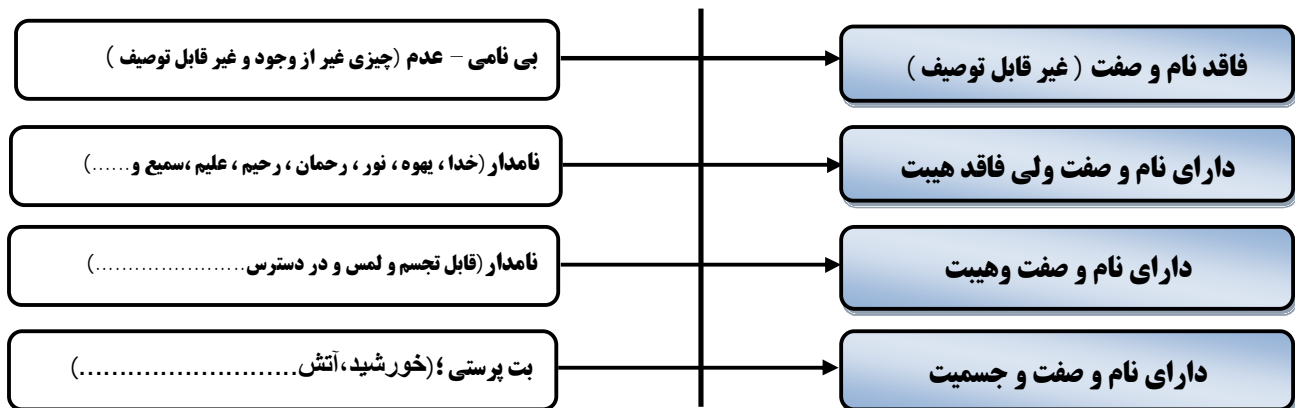
توکجائی تا شوم من چاکرت چارقت دوزم کنم شانه سرت - مولانا

و بعد از آن دیگر نه دیده می شود و نه قیافه دارد، اما توصیف دارد، همین که می گوئیم نور است، اما اصل قضیه این است که:

سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ خدا منزه است از آنچه در وصف می آورند - صافات ۱۵۹

او فاقد نام و صفت است و قابل توصیف و نام گذاری نیست ، یک مرحله پائین تر قابل توصیف و نامگذاری است ولی فاقد هیبت است ، یک مرحله پائین تر نام و صفت و هیبت دارد ، یک مرحله پائین تر نام و صفت و جسمیت دارد مانند بت .

ما وقتی به سمت خدا و یکتائی می‌رویم، یعنی ما به سمت یکتائی می‌رویم نه اینکه وقتی به او رسیدیم بشویم دوتا یکتا



این ماجراهائی است که انسان یواش یواش ذهنش آماده شده برای درک خدا، آیا انسان از ابتدا می‌توانست به این درکی که الآن رسیده برسد، نمی‌توانسته زیرا کشش ذهنی نداشته است.

تو را چنانکه تویی هر نظر کجا بیند به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک - حافظ

انسان بتدریج رشد ذهنی پیدا می‌کند و نزدیکتر می‌شود به این مسأله و در انتها قرار است برسد به جایی که باید باشد برسد به بی نامی او. زمانیکه انسان بت می‌پرستیده دنبال چه چیزی بوده، دنبال خالق بوده، همان خالق که ما دنبالش هستیم:

بتخانه روم گر من تا جلوه بت بینم چون نیک نظر کردم دیدار تو می‌بینم -

همه دنبال یک حقیقت بودند، منتها تا آنجائیکه کشش ذهنی اجازه داده یک چیزی را برای رسیدن به آن حقیقت در نظر گرفتند، اما باید بدانیم که از ابتدا تا انتهای ماجرا همه راهها و همه کارها یک چیز را می‌خواهد پیدا کند، یک حقیقت مطلق بیشتر نداریم و این حقیقت مطلق را یک جا می‌گوئیم نورالسموات والارض، یک جایی می‌گوئیم بی نامی و آن چوپان هم که می‌گفت تو کجائی تا شوم من چاکرت، همه و همه دنبال یک حقیقت مطلق بوده و هستیم و این حقیقت مطلق دوتا نیست ولی هزاران تعبیر مختلف در طول تاریخ برای آن درست کرده‌اند، اگرما از ابتدا در تمام اقوام و ملل و در همه اعصار جستجو کنیم و پرسیم که خدا چی بوده، می‌بینیم که تعریف‌های متعدد و مختلف، جلوه‌های مختلف ولی در پشت صحنه همه دنبال یک حقیقت مطلق بودند و بتدریج با ارتقا دبد ما و رشد ذهنی داریم می‌رسیم به یک جایی که:

سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ خدا منزه است از آنچه در وصف می‌آورند - صافات ۱۵۹ را متوجه بشویم.

سؤال ؛ از نظر تاریخی که به بشریت نگاه کنیم ، به نظر می‌رسد که از ابتدا فاقد نام و صفت بوده و این سیر تغییرات ذهنی بشر بطرف صفت دار کردن و هیبت دار کردن رفته و می‌رود .

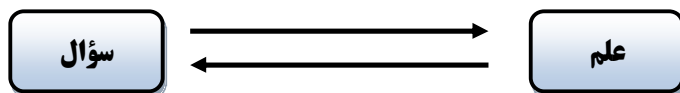
جواب ؛ انسان اولین سؤالی که مطرح کرد این بود که خالق کیست، بعد شروع کرد در محیط کند و کاو کردن تا بخودش جواب بدهد این سؤال را ، دید که خورشید عظمتی دارد ، می‌آید و می‌رود گفت این خدا است و همینطور ستاره‌ای را خدای صلح، ستاره‌ای دیگر را خدای جنگ و... نامید ، در واقع یک نقطه شروع پیدا کرد انسان که هربار به چیزی بگوید خدا ، با رشد ذهنی هر چه آمدیم جلوتر ، الان دیگر کسی نمی‌گوید :

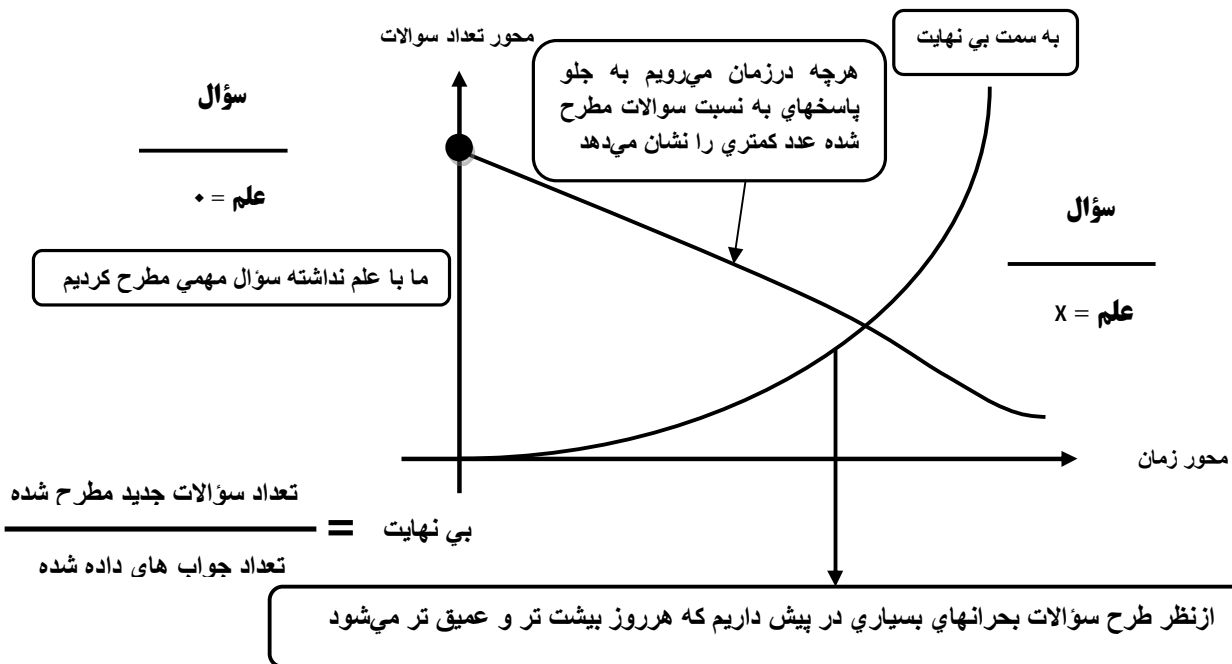
توکجانی تا شوم من چاکرت چارقت دوزم کنم شانه سرت - مولانا

یعنی ناخودآگاهی جمعی متوجه شدند که راجع به چیزی صحبت می‌کنند که این ماجراها را ندارد ، مثلاً اسلام در عربستان که آمد تغییری که بوجود آورد ، آمد از یک سطحی به سطح دیگر ، کعبه جای بُتها بود ، آمد به این بساط خاتمه داد و بعد مردم دیدند که بُتها را که جمع کردند هیچ اتفاقی نیافتاد ، متوجه شدند اصلاً لازم نبوده که این بُتها جلوی چشمشان باشد ولی قبلاً چون کشش ذهنی نداشتند می‌بایستی چیزی جلوی چشمشان مجسم باشد تا آنها با نگاه به آن در واقع با اصل کاری ارتباط برقرار کنند ، آنها می‌دانستند که این بُتهائی که خودشان ساخته‌اند این هستی را بوجود نیاورده است ، می‌خواستند با خدا ارتباط پیدا بکنند ، کشش ذهنی نداشتند که او را نادیده تجسم و تصور کنند و با او حرف بزنند ، می‌بایستی یک چیزی می‌ساختند و می‌گذاشتند جلوی چشمشان و با نگاه کردن به آن ارتباط را برقرار می‌کردند .

بحران سؤال

آیا ما روز بروز که می‌رویم جلوتر علم غلبه پیدا می‌کند و نیازمان به خدا کمتر می‌شود ، از چند بُعد بررسی می‌کنیم، یک بُعدش این است که ما به بحران سؤال می‌رسیم ، هر چه جلوتر می‌رویم تعداد سؤالاتمان بسمت مثبت بی نهایت می‌رود ، علم از سؤال و سؤال از علم بوجود می‌آید ، تا علم نداشته باشیم نمی‌توانیم سؤال مطرح کنیم و تا سؤال نداشته باشیم به علم نمی‌رسیم ، به اتم دست یافتیم سؤالات بیشماری برای ما ایجاد شد، به علم شبیه سازی رسیدیم، خود همین علم بی نهایت سؤال به ما تحمیل کرد ، یک سؤال که پاسخ پیدا می‌کند، سؤالات زیادی مطرح می‌شود، بزودی بحران سؤال در پیش داریم و در چهار پنج سال آینده می‌رسیم به عصر بحران سؤال .





فاکتورهای رشد انسان

خدا، هوشمندی، قوانین و اعداد یکی از فاکتورهای رشد انسان است، یعنی جهان هستی از اعداد ساخته شده از قوانین ساخته شده، از هوشمندی ساخته شده و جهان هستی خود اوست، تجلی الهی است، انسان اولین چیزی که پیدا کرد روی زمین اعداد بود (انسان خالق اعداد است) بعد با عدد هستی را بیان کرد، از اینجا تا آنجا چند فرسنگ است، این شیء و وزنش اینقدر است و ... شروع کرد به عددگذاری، بعد انسان رشد کرد، شروع کرد به کشف قوانین، قانون ارشمیدس، نیوتن و قوانین بسیار دیگر بعد و قبل از آن کشف شد و می‌شود و ما هم که تعمیمش دادیم به عام و گفتیم همه چیز بر اساس قانون است، حتی عدالت، حکمت، مرگ و همه چیز، تا چند صباح قبل می‌گفتند که مرگ خداست، او است که تصمیم می‌گیرد چه کسی بمیرد و چه کسی بماند و این برگ اگر از درخت کنده شود، خداست که می‌آید آن را می‌کند، ما گفتیم اینها اراده خداست که بشکل قانون به هستی اعمال می‌شود، مرگ دست من هم هست و من هم تابع قانون هستم و من هم می‌توانم عمرم را کوتاه و بلند کنم، عدالت، حکمت و همه چیز قانونمند است نه دیمی، فلسفه خلقت قانونمند است، خدا خواست که به ایشان بدهد و از این قبیل حرفها، این جواب عدالت نیست و نمی‌تواند باشد.

در ادامه و در مرحله بعد هوشمندی را پیدا کردیم، انسان امروز می‌آید تا کار عملی با هوشمندی را بصورت عام تجربه کند، قبلاً نمی‌توانسته بصورت عام تجربه کند و لذا در اینجا یک نقطه عطفی بوجود آمده، که انسان می‌تواند در سطح عام هوشمندی را بکار گیرد، مرحله بعد از اینکه ما هوشمندی را در مقیاسی وسیع بکار گرفتیم و در چهار پنج سال آینده نقطه عطفی در پیش است، انسان برایش هوشمندی خیلی روتین

می‌شود، همانطور که قوانین برای ما روتین شد، انسانها در ابتدا که با اعداد کار می‌کردند نمی‌دانستند که همه چیز قانونمند است، چهار پنج سال دیگر برای انسان اصلاً دیگر اینکه هوشمندی وجود دارد و باید یک سری از کارها را با نظر انجام دهد کاملاً ملموس می‌شود، بعد می‌بینیم یک مرحله بعد از اینکه هوشمندی را لمس کرد، می‌رود تا یک موضوع اساسی را پیدا کند، آنوقت دیگر بحث اینکه خدا هست یا نیست، هوشمندی هست یا نیست به اصطلاح از مُد می‌افتد و انسان می‌بیند که تعاریف گذشته دیگر کافی نیست، یعنی اینکه انسان یک رشد ذهنی را دارد دنبال می‌کند

رسد آدمی بجایی که بجز خدا نبیند بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت - **سعدی**

آنجا است که مفهوم بسم الله را پی خواهیم بُرد

فَأَيْنَمَا تُولَّوْا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ پس به هر سو رو کنید آنجا روی [به] خداست - بقره ۱۱۵

پس انسان با رشد ذهنی که داشته است الان هوشمندی را می‌فهمد و ما می‌توانیم راجع به بی‌نامی خدا صحبت کنیم، ده سال پیش نمی‌توانستیم، ده سال پیش که من می‌خواستم در این خصوص صحبت کنم دقیقاً متوجه می‌شدم که اگر وارد ماجرا بشوم همه قاطی می‌کنند، ولی امروز خیلی راحت می‌توانیم صحبت کنیم، بتدریج می‌رویم که به یک ماجرائی برسیم که این ماجرا وقتی که عنوان شد، ما می‌توانیم بی‌ذهنی را در تعریف بهتر بشناسیم، ما الان داریم به خودمان فشار می‌آوریم که یعنی چه، مگر می‌شود، ولی این مرحله را که پشت سر گذاشتیم بعد در آنجا که یاد این دوران می‌افتیم می‌گوئیم راستی ما یک زمانی برای خدا اسم گذاشته بودیم، ما یک زمانی بُت می‌پرستیدیم، از خودمان تعجب می‌کنیم که ما یک زمانی بُت می‌پرستیدیم، مگر می‌شود کسی باور کند که ما ساعتها در مقابل یک بُت گریه و زاری می‌کردیم، التماس می‌کردیم فرق نمی‌کند، آنها ما بودیم، آنها یک صورت مجادله ما بودند، فرق نمی‌کند چون تن واحده و اُمت واحده است، آنها آن مرحله را طی کردند که ما به اینجا رسیده‌ایم.

اسم اعظم (بسم الله الرحمن الرحيم) استراتژی حرکت ما در عرفان کیهانی

بسم الله؛ بنام تجلیات او؛

فَأَيْنَمَا تُولَّوْا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ پس به هر سو رو کنید آنجا روی [به] خداست.

هر چیزی نامی دارد، پس هر نامی نام اوست، پس هر نامی مقدس است، جهان هستی مجموعه نامهاست، پس جهان هستی مقدس است، او خودش که نام ندارد، تجلیات اوست که نام دارد، جهان هستی کلمه است و این کلمه است که تجلی اوست، ما از او چه در دست داریم که ملموس است، ما از او هستی را داریم.

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بی خبر از لذت شُرب مدام ما - **حافظ**

یا

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد - **حافظ**

ما عکسش را در اختیار داریم .

عکس روی تو چو بر آیینه ی جام افتاد عارف از خنده ی می در طمع خام افتاد - حافظ

لذا از بسم الله اگر منظور این باشد که بنام خودش ، خودش که نام ندارد ، در واقع او ما را ارجاع کرده به تجلیاتش و گفته حواسمان به تجلیاتش باشد ، او ما را ارجاع کرده به هستی و گفته که هستی رفرنس شما است ، یعنی همان کتاب مبین .

به نزد آنکه جانش در تجلی است همه عالم کتاب حق تعالی است - شیخ محمود شبستری

اساس حرکت ما اسم اعظم بوده و اسم اعظم بسم الله الرحمن الرحیم است

اسم اعظم پیش ما باشد قدیم یعنی بسم الله الرحمن الرحیم - شاه نعمت الله ولی

استراتژی حرکت ما بسم الله الرحمن الرحیم است .

رحمان؛ تسهیلات حرکت است ، مجموعه حلقه های رحمانیت الهی .

رحیم؛ تضمین الیه راجعون است ، ضمانت نامه الیه راجعون است که شامل مرگ و جهنم است .

استراتژی حرکت ما در عرفان کیهانی این سه بخش است ، شالوده و محور فکری ما یک رفرنس و مأخذ دارد و آن هم جهان هستی است ، تجلیات الهی است ، ما هر چه بخواهیم از خدا بدانیم به هستی مراجعه می کنیم ، چون چیز دیگری در دستمان نیست ، رحمان یک تسهیلات حرکت است که می توانیم از آن استفاده کنیم و رحیم هم که بیمه نامه است و تضمین می کند آن حرکت ما را بسوی او، پس یک مأخذ ، یک تسهیلات حرکت و یک ضمانت نامه یا بیمه نامه اینها می شوند محور فکری و راهبرد ما در عرفان کیهانی .

فلسفه حج و خانه خدا

در پاسخ به یک سؤال؛

ای قوم به حج رفته کجائید ، کجائید
معشوق تو همسایه و دیوار به دیوار
معشوق همینجاست بیاید ، بیاید
در بادیه سرگشته شما بهر چرانیید - مولانا

ما یک بحث سمبل و پیمان داریم و یک بحث حقیقت ، بحث سمبل این است که بگوئیم اینجا نمادی بر این قضیه باشد و عهد ببندیم که اینجا مکانی مقدس باشد، در عهد عتیق دستورالعمل این بوده و این مسأله باب بوده که هر ده ای بر پا می شد اول خیمه خدا را بر پا می کردند و بزرگترین خیمه را اختصاص می دادند برای خدا ، نه برای سکونت خدا ، بلکه برای کارهایی که مربوط به اوست و یک روز را هم اختصاص داده بودند به روز خدا ، یعنی روزی که تمام کارها در آن روز برای خدا انجام می گیرد و کار برای منافع شخص حرام بود . یک ایراد ناشیانه هم به عیسی مسیح علیه السلام گرفته بودند که چرا در آن روز به درمان پرداخته است .

در این روز همه بسیج می شدند که مشکل گشای همدیگر باشند ، جمع می شدند در آنجا، بهترین ها را پیش کش می کردند و قربانی می کردند و ...

پس می بینیم فلسفه خانه خدا در عهد عتیق ایجاد وحدت ، فراهم شدن امکان دستگیری از سایرین و خلاصه مقر و ستادی برای کار تعالی بوده است ، در بحث حج هم همینطور است ، افرادی که موفق می شوند:

پیمان اول؛ ایاک نعبد و ایاک نستین را بجا بیاورند برای پیمان بزرگتر آماده می شوند در: **پیمان اول؛** بحث زکات یعنی آنچه را که از هستی گرفته برای جبران بخشی از آن را برگردانده ، زکات مال و اموال ، زکات علم ، زکات فرزند صالح ، زکات سلامتی و در حد وُسع خود و برای تعالی و رشد برگردانده (انسان در طول حیاتش فقط می گوید بده ، بده ، زکات می آید می گوید که همش نگو بده تو هم بخاطر رشدی که کرده ای و بخاطر یک چیزی برگردان) و بعدش هم برای گدا ، یتیم سهم در نظر گرفته به میزان یک پنجم خمس

فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ يَكُ پَنجَمِ آنِ بَرَايِ خُدَا وَ پِيَامِبِرِ وَ بَرَايِ خُوِيشَاوَنَدَانِ [اَو] وَ بَتِيْمَانِ وَ بِيْنَوَايَانِ وَ دَر رَاهِ مَانَدگَانِ اسْت - اِنْقَال ۴۱

تا شعاع ۴۰ خانه به دردمند ، گرسنه رسیدگی کرده و بعد از بجا آوردن کامل پیمان اول حالا خودش را آماده کرده برای پیمانی بالاتر ، بیاید و بگوید **لبيك اللهم لبيك ، لبيك لا شريك لك لبيك** ، خلاصه کلام اینکه اگر این شرط ها حاکم بشود و اگر در سال از همه دنیا ۵ نفر در آنجا ببینیم که پیمان اول را انجام داده اند و بعد از آن پیمان بالاتر را بسته اند ، آنوقت هر کدام از این ۵ نفر دنیا را می توانند عوض کنند ، بهر صورت اگر اینگونه می شد و جامعه مسلمین اینگونه عمل می کردند ما الآن نمی بایست در جامعه گدا داشته باشیم ، در جامعه یهودیت گدا نمی بینیم چرا بخاطر اینکه آنها رعایت می کنند ، آنها هم بحث عشریه (زکات) دارند و با رعایت آن است که در جامعه آنها گدا نمی بینیم .

وقتی که مطابق اصول حرکت بشود ، تأثیرات اجتماعی آن هم ظاهر می شود و اثرات مثبتش را می بینیم که در چنین جامعه ای عدالت بیشتر رعایت شده و بهتر برقرار شده است ، آیا در اینچنین جامعه ای عدالت خدا بیشتر شده است ؟، عدالت ما بیشتر شده و تأثیر آن دیده می شود و از آن طرف هم برکت شامل این جامعه می شود ، ولی وقتی که یک جامعه ای خودش به خودش رحم نمی کند ، کارمای خودش هم برمی گردد و روز بروز انباشته شده و یک جامعه فلاکت زده خواهیم داشت ، مسأله حج یک بحث معرفی دارد ، اینکه حلال خیلی از مشکلات است ، چه در ساختن فرد و چه در ساختن جامعه می بایستی نقش بسیار مؤثری داشته باشد ، چون در هر سال عده ای هستند که می خواهند واجد شرایط بشوند و به حج بروند که پیرامونشان را رسیدگی می کنند تا اگر گرفتار و مستمندی هست به او کمک کنند ، هر سال هستند کسانی که به کار دیگران رسیدگی کنند و ببانند در کوچه و محله و بگویند من می خواهم واجد شرایط بشوم و به حج بروم آیا کسی هست که به کمک من نیاز داشته باشد و

و اما پیمان دیگری از ما شیعیان؛ ما شیعیان که پیمان اضافه تری را هم برای خود در نظر گرفته ایم ، وقتی که سر بر مهر تربت کربلا میگذاریم به این معنی که در واقع بیعتی است بین ما و امام حسین علیه السلام ، یعنی اینکه ما هم مثل تو ظلم ستیز و حق طلب خواهیم بود .

جهان هیچ قطبی - تک قطبی - دو قطبی (عدم و بی نامی او)

جهان هیچ قطبی (عدم)

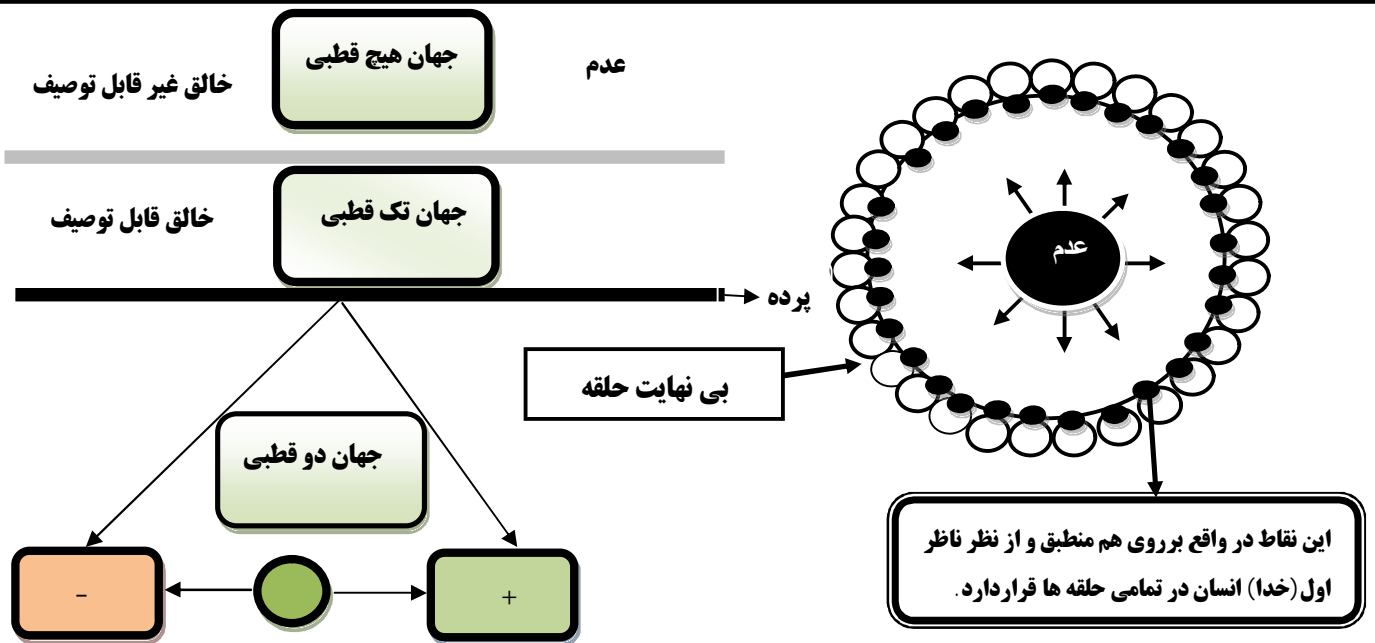
- ✓ جایی که واژه‌های جهان پائین تر در آن جا جایگاهی ندارد .
- ✓ جایی که در عرفان به آنجا گفته اند عدم .
- ✓ این عدم خود چه مبارك جائي است .
- ✓ اي برون از وهم و قیل و قال من خاک بر فرق من و تمثیل من - مولانا یعنی تمام این واژه های ما رسا نیست
- ✓ می گویند که چطور ممکن است از عدم وجود بوجود می آید ، چطور از نیستی هستی بوجود می آید ، در حالیکه بنخاطر کمبود واژه است و منظور از این عدم چیز دیگری است .
- ✓ در این جهان هیچ قطبی ما با واژه های دو قطبی و تک قطبی نمی توانیم کاری انجام بدهیم و توصیفی داشته باشیم .

جهان تک قطبی

- ✓ جهان بی رنگی
- ✓ چون که بی رنگی اسیر رنگ شد موسی ای با موسی ای در جنگ شد
- ✓ چون دو رنگی از میان برداشتی موسی و فرعون دارند آشتی - مولانا
- ✓ خود بی رنگی هم به عبارتی یک چیزی است ، یک رنگی است ولی او (خدا) چیزی نیست که با واژه های جهان تک قطبی بتوانیم او را بنامیم و توصیفش کنیم .

جهان دو قطبی

- ✓ جهان رنگها ، جهان سیاه و سفید ، جهان تضاد .
- ✓ واژه های جهان دو قطبی قادر نیست که او را نامگذاری و توصیف کند ، هرچه بگوئیم ناقص است .
- ✓ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ خدا منزّه است از آنچه در وصف می آورند - صفات ۱۵۹



گزارشات برقراری ارتباط ذهنی بی ذهنی

یکی از حضار؛ من اول احساس کردم سرم به دو نیم کره تقسیم شده بود ، یک طرف هیچی احساس نمی کردم ، یک طرف ذهنم کار می کرد ، آن طرف که خاموش بود آرام آرام آمد بطرف دست راستم و خیلی سبکبال شده بودم .

یکی از حضار؛ من لحظه اول احساس کردم سرم جدا می شود و اصلاً بالای شانۀ احساس سر نمی کردم و بعد یواش یواش دیگر هیچی احساس نمی کردم ، کاملاً احساس بی وزنی .

یکی از حضار؛ من یک لحظه احساس کردم که رفتم و برگشتم، لحظه ای که برگشتم چشمم را باز کردم بینم واقعاً اینجا هستم یا نه ، دوباره که چشمم را بستم موجهای بلندی در دریا دیدم که تمام زندگی آدمها رو به ساحل (بطرف ساحل) داشت برمی گشت عقب .

یکی از حضار؛ در این ارتباط ذهنیهائی که من در ارتباط با خدا داشتم یکی یکی جلوی چشمم آمد بصورت یک سری ذرات، بعد گیج شدم و احساس کردم یک چیزی (خدا) در مقابل من قرار دارد ، پرسیدم که چه چیزی می خواهی به من نشان بدهی ، جواب داد خودم را ، بعد احساس کردم که یک جریانی مثل جریان هوا همه جای فضا را گرفت و وارد بدنم شد، در همین زمان ادراکم این بود که در مورد من و همه چیز در جهان همینطور است، این جریان مثل جریان هوا پیچید و من دقیقاً احساس کردم که هیچی نیست، چیزی هست مثل هوا ولی هیچی هم نیست و اشکال متفاوتی که ما داریم مثل یک پوسته بود و بعد صفحه شطرنج به من نشان داده شد و گفته شد این زندگی و جهان مثل بازی شطرنج است و این پوسته ها بخاطر این حرکتها است که

بایستی انجام شود و هدایت از یک جایی دیگر است و ما حکم آن مهره ها را داریم ، اما من لحظه آخر فکر کردم که اگر این بی ذهنی است ، پس این خودش ذهنیت است ، این چگونه تفسیر می شود ؟

پاسخ استاد ؛ وجه اشتراک همه این ارتباط ها این بود که یک ذهنیت بود اما نبود، ماجرای جاری شدن آگاهی در فضای ذهن بی ذهنی ، ممکن است در همین ارتباطات ما ببینیم که داریم آگاهیهای دریافت می کنیم ، اما در فضائی است که هم ذهن هست و هم نیست ، همه چیز هست و نیست .

چرا این ارتباطات را برقرار می کنیم

۱) لزوم برقراری اتصالات مختلف ۲) لزوم انتخاب اتصالات مختلف

۱) **لزوم برقراری اتصالات مختلف ؛** ما هر بار و با ارتباطات مختلف (اتصال به حلقه های مختلف) از یک زاویه به منبع اطلاعات نزدیک می شویم تا بلکه چیزی بدست بیاوریم .

تا زآتش می گریزی ترش و خامی چون خمیر - مولانا

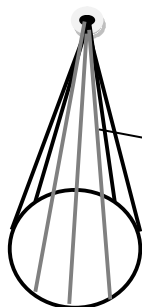
هر نانی را که در نظر بگیریم خمیر آن را باید آماده کرده و به ضخامت خاصی در بیاورند و بعد در تنور بگذارند ، اگر ضخامت آن بیشتر یا کمتر از میزان خاص خودش باشد، سوخته شده و یا بخوبی پخته نمی شود ، ما در ارتباطات در وقع هر بار از یک منظری می رویم و از راهای مختلف خود را به این منبع نزدیک می کنیم بلکه در یکی از این ارتباطات یک جرقه ای بزند و ذهن ما بشکند و داخلش که شدیم می بینیم که یک جاهائی می تواند وجود داشته باشد که ما فکرش را نمی کردیم ، این باعث می شود ما از محدودیت ، تحجر، خشک بودن و اینکه فکر کنیم همه چیز را می دانیم ، فکر کنیم همین است و بس ، بیائیم بیرون و بعد وقتی می گوئیم عدم، هیچ، ما را به آن ادراک هم نزدیک می کند و اگر در این ارتباطات یک شکاری هم داشته باشیم یک آگاهی هم صید کرده باشیم که فبه المراد ، بنابراین ما نیاز داریم که از راههای مختلفی و بطرق مختلفی و از زاویه های مختلف به دل این ماجرا نفوذ کنیم تا ادراکات مان تکمیل شود و ببینیم که چه چیزی دستگیرمان می شود ، بلکه ما حاصل خوبی داشته باشد .

ارتباط ذهن بی ذهنی باعث می شود که ما از یک ابعادی به مسائل نگاه بکنیم که شاید قبلاً نگاه نکرده بودیم و این ذهن ما را می شکند و به ما نشان می دهد که ما هیچ چیز نمی دانیم ، می بینیم که چیزهایی می تواند وجود داشته باشد که ما اصلاً تصورش را نمی کنیم ، خلاصه این ارتباط در شکستن قفل ذهنی به ما کمک می کند و به علاوه اگر آگاهیهای خاصی هم از این رهگذر بدست بیاوریم چه بهتر .

درجاهائی می بینیم فقط یکی از ارتباطات را می شناسند و سالیان سال است که از آن زاویه می روند جلو ، مثلاً در ارتباط قونیه که رقص قونیه را ارائه می دهند ، سالیان سال است که آنهم فقط فیگور این ارتباط را به

نمایش می‌گذارند (از آن جهت می‌گوئیم فیگور چونکه در ارتباط قونیه افراد نمی‌توانند باهم هماهنگ باشند زیرا هرکسی اثر انگشت خودش است و فرم کلی آن اینجوری است ولی می‌بینیم که با تمرین و شرطی شدن باهم همساعت می‌شوند و ساعتها می‌توانند باهم در یک راستای منظم و مرتب بچرخند).

ما با تحقیقاتی که در این خصوص داشته‌ایم، که آیا این دسته از افراد از این ارتباط دریافتی هم داشته‌اند یا نه، گفته‌اند که نه دریافتی نداشته‌اند، فقط می‌روند در آن حالت و بعد دیگر نمی‌دانند و خودبخود در حالت خود تنظیمی قرار می‌گیرند و می‌چرخند یا بعضی از شاخه‌هایی که درمانگری هم دارند بعنوان مثال شارژ یونی والکترونی (که ما هم داریم) فعالیت می‌کنند، فقط در همین ارتباط هستند و دنبال می‌کنند، می‌روند در طبیعت شارژ می‌شوند و می‌آیند بر روی بیمار خالی می‌کنند و به احتمال یک به چند اگر مشکل فرد از عدم تبادل یونی و شارژ الکترونی باشد مشکل او حل خواهد شد ولی فرد درمانگر بمانند خازن تخلیه می‌شود و بعد باید برود خودش را شارژ کند و یا دیده می‌شود که بعضی از مکاتب که فقط دنبال همزاد هستند و سالها دنبال این هستند که بتوانند با استاد درون (همزاد) ارتباط برقرار کنند.



ارتباطات (حلقه‌های) مختلف، زوایای مختلف
رسیدن به قله، نگاه به قله

نیست ره دربارگاه کیریا
لیک دراول فنا اندر فناست
عاشقان را مذهب و این نیستی
نیست شو تا هست گردی از الهه - مولانا

هیچ کس را تا نگردد او فنا
گرچه وصلت بقا اندر بقاست
چیست معراج فلك این نیستی
نیستی هستت کند ای مرد راه

۲) لزوم انتخاب اتصالهای مختلف؛ ممکن است ما فکر کنیم که یک ارتباط می‌گیریم نهایتاً هوشمندی خودش می‌داند که ما الان چی نیاز داریم و ما را داخل آن حلقه‌هایی که نیاز داریم قرار می‌دهد، اما اینگونه نیست در بحث فرا درمانی ما متوجه شدیم که هوشمندی می‌داند که چه کسانی بیمار هستند، اما کاری انجام نمی‌دهد، در یک جایی لازم بود ما آن را بکار بگیریم، خوب بکار گرفتیم، حالا هوشمندی می‌خواهد بداند که ما چقدر از نظر آگاهی می‌آئیم در سطحی بالاتر و چقدر لزوم این پیچ و تابها را احساس می‌کنیم تا متناسب با سطح آگاهی ما برای ما کار کند، این مقطع، مقطعی نیست که بگوئیم تو بیا هرکاری من لازم دارم انجام بده، مورد به مورد ما باید تجربه بکنیم و بکار بگیریم تا بعدها ببینیم که ماجرا چگونه دنبال می‌شود، الان لازم است که ما جدا جدا تجربه داشته باشیم و بدانیم که هر کدام از این ارتباطات چه کاری انجام می‌دهند.

ذهن بی ذهنی و درمان

ما می‌خواهیم ، از این ارتباط استفاده کنیم در موضوع درمان ، در فرادرمانی تجربه کردیم که اسمی را دادیم ، بعد نگران بودیم، آیا میشه ؛ نمیشه ، فردا پُرسیم ببینیم شد یا نشد، حالا می‌خواهیم از این منظر ذهن بی ذهنی به درمان نگاه کنیم، خوب تعریفش مشکل است ، تجربه هایش فرق می‌کند با حالت قبلی، در این حالت اسم را دادیم، ندادیم، نگرانی هست ، نیست ، بیماری هست ، نیست ، خوب می‌شود ، خوب نمی‌شود یعنی اینکه هیچ اعمال نظری نداریم و راضی هستیم به رضای خدا

در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنود زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش - حافظ

بنابراین ما رفته‌ایم در آنجا در بارعام سلطان حضور یافته‌ایم و پیشنهاد خود را داده‌ایم ، عریضه خود را داده‌ایم ، حال می‌آئیم در کنار می‌ایستیم و منتظر می‌مانیم ، بی‌نظر و تسلیم و هیچی نمی‌گوئیم ، ما اظهار نظری نداریم و تسلیم هستیم ، این یک مرحله از تسلیم است ، بعدها به درمان طور دیگری و مرتبه دیگری از تسلیم را خواهیم داشت ، لازم به ذکر است که اگر ما موضوعات را دقیق متوجه نشویم ، ممکن است برداشتهایی دیگر داشته باشیم ، مثل همین تعریفی که از آرزو داریم ، جایی که خواسته ما قابل وصول نیست تبدیل به آرزو شده و ما نباید اعمال دیکتاتوری کنیم ، ما باید رهاش کنیم و بند نکنیم به آن ، یعنی اینکه در مقابل فلک ، در مقابل هستی هر موقع که دیدیم کاری از دستمان بر نمی‌آید باید خودمان را بزنییم به موش مُردگی (خنده حضار) رهاش کنیم ، بند نکنیم به آن و خودمان را بزنییم به تسلیم و راضی باشیم به رضای خدا ، مینیمم فایده این کار راحتی خودمان است.

بعنوان مثال ما می‌بینیم یک روستائی ساده می‌گوید من راضی هستم به رضای خدا ، خیلی راحت و با آرامش و خوشبخت دارد زندگی می‌کند و این آرامش و خوشبختی را مدیون تفکرش است ، دست از دیکتاتوری برداشته است و تسلیم است ، (تسلیم ، اسلام و مسلمانی) در واقع ادیان خواسته‌اند که راحتان کنند و به یک نوعی لب مطلب را به دستمان بدهند تا ما بتوانیم شیرین تر زندگی کنیم ، هرچه عمق درجه تسلیم ما بیشتر شود راحتی ما بیشتر و تضاد ما کمتر می‌شود ، ما در تعریف نظر از ابتدا مشکل داشتیم، که چه تعریفی از نظر داشته باشیم تا قابل فهم باشد، در این ارتباط ما در واقع به مفهوم نظر نزدیک می‌شویم، در واقع این نظر چیزی هست، هم مهم هست و هم نیست، حالا این نظریکجاروی درمان هست و در جایی دیگر به چیزی دیگر، اسمی را دادیم، ندادیم، نگرانی داریم، نداریم، یعنی اینکه ما دیکتاتور نیستیم و هیچگونه بوی دیکتاتوری و تشعشع دیکتاتوری از ما ساطع نمی‌شود ، یعنی اینکه راضی هستیم به رضای او ، یک مفهوم این قضیه این است که او دارد کارها را انجام می‌دهد و جای من هم تصمیم می‌گیرد ، این یعنی اینکه من دیکتاتور نیستم ، مثلاً وقتی که می‌گوئیم انشاءالله اگر خدا بخواهد ، در واقع کلامی است که می‌گوئیم ما دیکتاتور نیستیم ، منظور این نیست

که اگر من یک کار خیری می‌خواهم انجام بدهم اگر خدا بخواهد، خدا مگر می‌شود کار خیر را نخواهد به اصطلاح می‌گوئیم که ما دیکتاتور نیستم، یک در هزار یا میلیون یا ... ممکن است آن کار نشود، (البته به این معنی نیست که اگر من زدم کسی را کُشتم، این کار خدا بوده و خدا خواسته که اینجوری بشود، متأسفانه این موضوع بدآموزیهائی هم دارد، هر جا اشتباه کردیم گفتیم که خدا خواسته، ما گفتیم که راضی هستیم به رضای او، خوب او هم این کارها را کرده و اینها اشتباهات اوست نه اشتباهات من، گفتم می‌روم جلو هر چه خدا بخواهد او هم اینجوری خواسته).

اصرار به درمان فقط با یک نظر، بیشتر نه، پیگیری آرزو فقط با یک نظر بیشتر نه، و نظر هر چه کوتاه تر مؤثرتر، دیکتاتوری ممنوع، بند نمی‌کنیم یعنی ما راضی هستیم و اعتماد داریم، تسلیم، رضا و اعتماد و این بمعنی ارتقاء کیفیت در عرفان.

تفاوت تخیل با ارتباط ذهن بی ذهنی

در پاسخ به یک سؤال؛

سؤال؛ ما چقدر می‌توانیم فرق بگذاریم روی تخیل خودمان و این ارتباط که می‌گیریم، فرض کنید یک موضوعی را شما می‌گوئید ما ذهنمان رویش فکر می‌کند، ارتباط را می‌گیریم، ذهنمان تخیل می‌کند، اینجا ما نمی‌دانیم که تخیل است یا از این ارتباطی که گرفته ایم، چه جوری می‌توانیم این تفکیک را داشته باشیم.

جواب؛ تخیل چیزی است که ما به آن پروبال می‌دهیم و وهم چیزی است که به اصطلاح سر و ته ندارد و نامفهوم است، در تخیل ما باید یک چیزی را پروبال بدهیم و از چند حال خارج نیست:

حالت اول؛ ممکن است این تخیلی که ما به آن پروبال می‌دهیم منجر بشود به یک موضوع جدید یعنی کشف یک موضوع جدید، یک چیزی که نبوده و ما الآن متوجه آن شده‌ایم، اگر اینگونه بشود این درست است و ارزشمند، ما می‌خواهیم یک چیزی بدانیم و به اصطلاح از این داخل یک چیزی را بکشیم بیرون، حالا یا با فکر خودمان یا تخیل فرق نمی‌کند در هر صورت برای ما ارزشمند است و اینکار درست است، هر چه می‌خواهد اسمش گذاشته شود و یا اینکه:

حالت دوم؛ ممکن است تخیل بدون نتیجه باشد حالت سوم؛ تخیل طراحی است، تخیل طراحی از جمله موارد مجاز پردازش ذهن است، ولی ما در این ارتباط ذهن بی ذهنی دنبال این مطلب نیستیم، اما حالتی که در ارتباط ذهن بی ذهنی است با حالت تخیل فرق دارد یعنی با تخیل نمی‌توان به ادراک رسید، تخیل منجر به ادراک نمی‌شود، نمی‌توان با تخیل مزه سبب را فهمید، نمی‌توان با تخیل مفهوم لامکانی را فهمید، نمی‌توانیم با تخیل بفهمیم حالت ذهن بی ذهنی چگونه است، اگر ما بنوعی به احساس غریبی دسترسی پیدا می‌کنیم که قبلاً تجربه نکرده‌ایم، پس معلوم است که ادراکی پُشتش خوابیده است و آن ادراک از تخیل بدست نمی‌آید.

عدم اعمال دیکتاتوری به فلک

فلک مثل زمان هوشمند است و زمانیکه ما بخواهیم نظر خود را به فلک (هستی) تحمیل کنیم و در واقع بخواهیم به فلک دیکتاتوری اعمال کنیم در مقابل ما می ایستد

اي چرخ فلک خرابي از کينه توست بيدادگري شيوه ديرينه توست
اي خاک اگر سينه تو بشکافد بس گوهر قيمتي که در سينه توست - **خيام**

آنجائیکه می خواهیم چیزی را تحمیل بکنیم و با دیکتاتوری رویش بایستیم و آن را اعمال بکنیم به هستی ، کارگره می خورد، حالا چرا، عجیب است، آن چیزی را که نمی خواهیم و رویش ایستاده ایم که نمی خواهیم می آید ، مار از پونه خوشش نمی آید در لانه اش سبز می شود ، آن چیزی را که می خواهیم هر چه بیشتر ما اصرار می کنیم او بیشتر فرار می کند ، همه متوجه شده اند که این فلک یک چیزی دارد ، اما چه چیزی دارد ؟ انسان به این مسأله رسیده است که این چرخ و فلک یک کینه دیرینه دارد آیا دارد یا ندارد ، می بینیم که دارد ولی بخودی خود نخواهد داشت ، اما در چه صورتی خواهد داشت در صورتیکه ما بخواهیم دیکتاتوری اعمال بکنیم ، فلک هوشمند است و یک جورهایی در مقابل ما می ایستد ، بنابراین رفتار ما در قبال فلک باید به گونه ای باشد که هیچ بوی دیکتاتوری و تحمیل نداشته باشد ، خواسته های ما چنانچه در لحظه قابل وصول نباشد می شود آرزو یعنی از دسترس ما خارج است ، حالا که از دسترس ما خارج است ما چکار می کنیم ، می خواهیم بدست بیاوریم و لذا برای اینکار به شیوه های مختلفی متوسل می شویم که یکی از آنها دیکتاتوری است که با مقاومت فلک روبرو می شود ، اما کاری که باید بکنیم چیست ؟ کاری که می بایستی انجام بدهیم این است که به محض اینکه دیدیم خواسته ما در لحظه قابل وصول نیست رهاش کنیم و به اصطلاح به آن بند نکنیم .

یکی از حضار ؛ در ارتباط ذهن بی ذهنی تجربه ای داشتم که یک پیامی القا شد که پیام دهنده آن خداوند و مخاطب آدم بودند

اي وجودت از وجود و روح من
بهترین مخلوق را آراستم
بهترین ها را برایت خواستم
وصل نزدیک است سوي ما بيا
طینت قدسي براو افراشتم
خوب بنگر خالق و رب تو کیست
علم اسماء خدا آموختم
محرم سر و علوم من شوي
هم ملانک را به گرنش خواستم
تا ابد هستي کنون مهمان من
کل مخلوقات حُسنش را ستود
آخرین راه نجات آدم است

آدم اي دردانه مخلوق من
تو همان گشتي که من مي خواستم
خاک بودي قامتت آراستم
آدم اي دردانه عرش بقا
روح خود را در وجودت کاشتم
هیچ داني در جهان نقش تو چیست
وصله اي از خود بجانت دوختم
گرم نم معبود تو بامن شوي
تا که نفست را نکو آراستم
حال داخل شو تودر رضوان من
چون ملانک سجده بر آدم نمود
پاسخ آري در آن روز الست

سؤال؛ تفاوت بین کنترل ذهن و ارتباط ذهن بی ذهنی چیست؟

جواب؛ ذهن بی ذهنی یک انقلاب درونی است، یک رُسناس است، که تمام ساختارهای ذهنی ما را از بین می برد و می خواهد ما را ببرد به ابد و عدم پیوند بدهد، ذهن بی ذهنی می خواهد ما را به یک جاهائی ببرد و آماده کند برای یک چیزهائی دیگر و آن درگیریهای ذهنی ما را روی واژه ها، تقسیم بندیها را بهم زند، الآن ما نمی دانیم درون چیه، بیرون چیه، همه معیارهای ما را بهم زده و می رود که این سیستم ما را یک بار خاموش و روشن کند، الآن دیگر خیلی از مسائل ذهنی ما بهم ریخت مثلاً قبلاً فکر می کردیم باید به آرزوهایمان بچسبیم و رها نکنیم، ولی ما رهاش می کنیم، اما کنترل ذهن یعنی اینکه ما اینجا حاضر باشیم و من ها ما را نبرند اینطرف و آنطرف، ما را اینجا نگهدارد و درواقع مانع اسارت ما بدست من ها بشود.

بنابراین می بینیم که کنترل ذهن و ذهن بی ذهنی دوتا قضیه کاملاً متفاوت هستند، ذهن بی ذهنی می خواهد بحث نظر، تسلیم و اعتماد را جا بیاندازد، اگر ما در این سیستم وارد نشویم همه آن مسائلی که می گوئیم نظر و تسلیم در ناخودآگاه ما با تضاد روبرو می شود، ما از یک طرف می گوئیم که یک نظر بکن و از طرف دیگر در عمل می چسبیم به یک اسمی که داده ایم، از یک طرف گفته یک نظر به ناخودآگاه می آید و بعد از آنطرف مشاهده هم می آید که من نیم ساعت به یک اسمی بند کرده ام، ناخودآگاه می گوید این که گفته نظر، یک گوشه چشم، نظر که نیم ساعت نمی شود و لذا با تضاد مواجه می شود.

سؤال؛ ما به یک نفر یک نظر داشته باشیم کافی است یا نه؟

جواب؛ در این مسأله ما می توانیم یک نظر یا بی نهایت نظر داشته باشیم، اما کار اعمال شده نظر باشد، حد ندارد مینیمم یک بار نظر است، اما این مغایرتی ندارد که مثلاً یک ساعت دیگر، فردا و یا هرزمان دیگر هم نظر بیاندازیم، موضوع این است که ما اعتماد، توکل و ایمان داشته باشیم که این امر باعث راحتی خودمان می شود، یکی از دلایل اینکه در دوره یک (فرادرمانی) بعضیها ممکن است موفق نباشند، تزلزلی است که دارند، تزلزل بخاطر اینکه اعتماد ندارند، اعلام می کنند ولی بعد از آن در تزلزند که آیا واقعاً این شبکه کاری از آن برمی آید، آیا واقعاً می شود و این تزلزل مانع انجام کار می شود، حالا روی این نردبان ما مجبور هستیم هر چند وقت یک پله برویم بالاتر در این نردبان اعتماد، توکل، ایمان، شاهد و تسلیم بودن، همه این چیزهائی که با همدیگر مورد بررسی قرار دادیم یک چیزی در حد ثابتی نیست که بگویم ما که از دوره یک شاهد شده ایم، می آئیم بالاتر می بینیم که بازهم جادارد و هرچه می رویم جلوتر می بینیم که خیال ما راحت تر می شود و لذا اینبار می خواهیم این تجربه را داشته باشیم فقط یک نظر و بعد توکل و اعتماد.

سؤال؛ آیا بحث بخرج دادن اشتیاق وافر با اعمال دیکتاتوری نسبت به آرزوهایمان تضاد ندارد؟

جواب؛ خواسته هایمان دوبخش می تواند داشته باشد، یک بخش از آن را شاید بتوانیم تحقق ببخشیم، درصدی از آن که قابل تحقق است می شود طرح و دنبال می کنیم آن را و آنچه را که نمی توانیم محقق کنیم می شود آرزو که به آن بند نکنیم و فقط یک نظر و رهایش کنیم، آنچه را که دستمان هست و می توانیم رویش حساب کنیم، خوب روی آن کار می کنیم و آن قسمت را که نمی توانیم، به آن بند نمی کنیم و فقط به آن یک نظر می کنیم و رهایش می کنیم، اما در بحث کمال، خواستن ما یک مسأله ای نیست که ما بصورت یک آرزو به آن نگاه نکنیم، ما می توانیم درصد به درصد این خواسته را پیاده کنیم، این خواسته ما دورنمای مثبت بی نهایت دارد ولی هرروز می توانیم درصدی از آن را تحقق ببخشیم، رویش طرح و برنامه داشته باشیم و همین که شما می گوئید که الان اینجا هستید این ناشی از اشتیاق بوده که توانستید درصدی از آن را اینجا تحقق ببخشید، درصدی را در جایی دیگر و الی آخر، پس بنابراین ما نسبت به آن درصدی که در دستمان هست اشتیاق بخرج می دهیم و کارهای زمینی و آسمانی آن را فراهم می کنیم، حافظ چه زیبا گفته است:

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند - حافظ

حافظ کجا را می گوید که نتوانیم رسید، آنجائی را که فعلاً و تا اطلاع ثانوی از دسترس ما خارج است، چه می دانیم شاید همین امشب یک جرقه ای بزند و ما را واصل کند به خیلی چیزها و شاید هم نکند اما ما از آن بخشی که در دستمان هست دست برداریم

دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا جان رسد به جانان یا جان زتن برآید - حافظ

بله دست از طلب ندارم چون طرح و برنامه آن در دستمان هست و می توانیم رویش حساب کنیم.

ارتباط قونیه 1

✓ ارتباط قونیه کانال شدن برای انتقال هوشمندی از طریق ذهن اشتراکی به منظور هم فاز کردن وجود و هستی و هم به منزله درمان است.

✓ در این ارتباط ظاهراً یک قضیه دنبال می شود، ارتباط یکیست، دریافت یکیست ولی اثر آن مثل اثر انگشت برای هر کسی متفاوت با دیگری است، کاری که انجام می گیرد در این ارتباط فرد می شود یک کانال برای انتقال یک جریان.

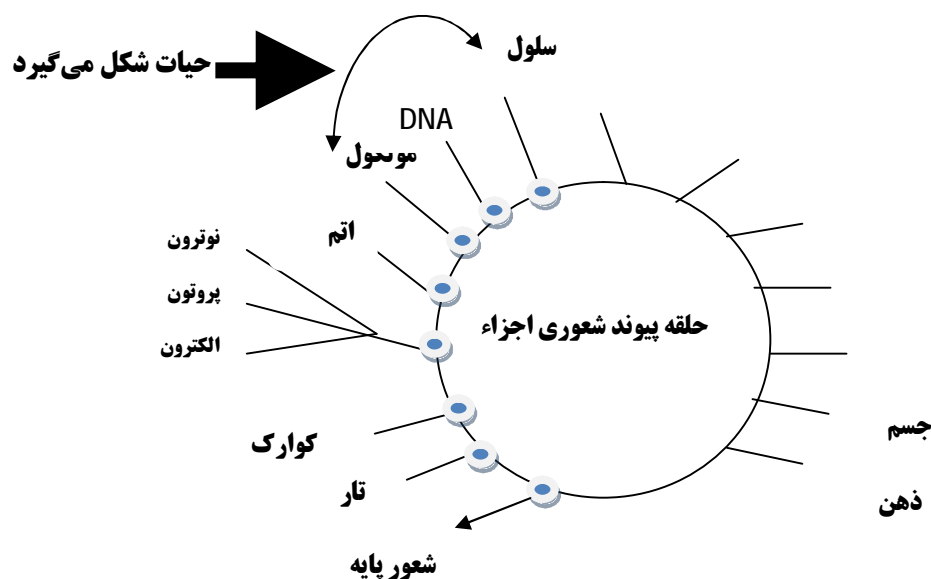
✓ جهت قرار گرفتن در این ارتباط کف یک دست بسمت زمین و دست دیگر به سمت بالا و چشمها بسته باشد.

✓ بهتر است که در جایی و فضائی قرار بگیریم که در اطراف ما از لحاظ قرارنداشتن اشیاء مطمئن و مناسب باشد.

- ✓ در این ارتباط ممکن است یک جریانی از یک دست وارد شود واز دست دیگرمان خارج شود و یا بصورت‌های مختلفی حرکاتی را در ما ایجاد کند .
- ✓ در این ارتباط ما در اختیار قرار می‌گیریم و هر کسی را یک جور در اختیار می‌گیرند و دونفر مثل هم ممکن نیست ، ممکن است که اعتماد نداشته باشیم ، لذا وقتی که جریان ما را در اختیار می‌گیرد و داریم حرکت می‌کنیم ، دچار ترس و وحشت می‌شویم که چی می‌خواهد بشود .
- ✓ نام این ارتباط صرفاً از بابت وجه تشابه آن است ، ما نمی‌دانیم که در ارتباط با قونیه هست یا نیست ، چه اتفاقی افتاده آن زمانی که ارتباط قونیه گرفته شده اما الآن ما می‌دانیم که یک عده‌ای که به اصطلاح خودشان ارتباط قونیه برقرار می‌کنند به این منظور است که باهم هم ساعت و درست با یک سرعت و در یک راستا و درواقع یک سیستم خود هیپنوتیزم و خلسه را پیاده می‌کنند و ما در تحقیقاتی که در این رابطه از آنها داشته‌ایم که آیا در آن به چیزی می‌رسند یا نه ، دیدیم که دنبال چیزی نیستند و فقط توانسته‌اند با هم همفاز و هم ساعت بشوند آن هم از نظر وضع چرخیدن .

ارتباط قونیه و درمان

- ✓ تعریف علمی ما در فرادرمانی ایجاد پیوند شعوری بین اجزاء شعوری ما با شعور کل است ، یعنی زمانی که بین شعور اجزاء مختلف با یکدیگر ارتباط برقرار می‌شود و پیوند می‌خورد درواقع درمان اتفاق می‌افتد و فرادرمانی یعنی حلقه پیوند شعوری اجزاء با شعور کل .
- ✓ این ارتباط کاری که می‌کند این است که جریان هوشمندی را جاری می‌کند که عاملی می‌شود تا تمام اجزاء با شعور کل در ارتباط قرار بگیرند ، این ارتباط کمک می‌کند تا این جریان سریعتر اجزاء را از لحاظ شعوری هم فاز کند ، این ارتباط کمک می‌کند تا رابطه شعوری اجزا شکل بگیرد .
- ✓ این ارتباط بدون کسب اجازه و از راه نزدیک انجام می‌شود و هم زمان با فرادرمانی می‌شود انجام داد
- ✓ در کار با افراد از راه نزدیک می‌توانیم این تجربه را داشته باشیم که یک دستتان را در معرض قرار بدهید مثلاً روی سر بیمار و دست دیگرتان آزاد باشد ، حالا اگر جریان در هرجهتی بخواهد حرکتی داشته باشد شما متوجه می‌شوید و گزارش آن را هم از بیمار می‌گیرید اما این کار برای رسیده به یک تجربه است نه اسیر شدن و لذا باید اصولاً از فیگور پرهیز کنیم و بنابراین می‌بینیم که عملاً چون این تجربه ممکن است منجر به فیگور گرفتن منتهی شود لذا نتوانیم این تجربه را داشته باشیم .
- ✓ اکیداً توصیه می‌شود که از انتقال موضوع این ارتباط (منظور چگونگی ارتباط قونیه در درمان) به دوستان ترم های پائین تر خودداری گردد ، چون تجاربی که دراین خصوص داریم این است که تقلید این ارتباط از سوی آنها حملاتی را متوجه آنها کرده است و از این ناحیه دچار صدماتی شده‌اند .



✓ شعور پایه ارتعاش ابتدائی که همان تار است را به حرکت در می آورد و همینطور کوارک ، الکترون ، پروتون ، نوترون ، اتم ، DNA ، سلول ، مولکول و اجزائی هستند که هرکدام دارای شعور هستند ، کاری که این ارتباط می کند ، این است که جریان هوشمندی را جاری می کند و تمام این اجزاء با شعور کل در ارتباط قرار می گیرد ، هروقت بین این اجزاء ارتباط برقرار شود ، شعور اصلی که شعور سالم است در جریان بین اجزاء جریان می یابد و این در واقع تز علمی ما در بحث فرادرمانی است .

ارتباط قونیه 2

در ادامه ارتباط قونیه که مقدمتاً کارکردیم می رسیم به ارتباط قونیه ۲ که به مسائل دیگری از جمله شارژ شدنهایی که در ورزشهای رزمی کاربرد دارد دنبال خواهیم کرد ، در ورزشهای رزمی اقدام به یک حرکتی می شود که بنوعی در دستها مخصوصاً روی بدن حرکتی صورت می گیرد که به نظر می رسد که زائد هستند و بخودی خود منظوری از آن حرکات مطرح نمی باشد و فیگور و زیبایی حرکات می دانند، اما در اصل اینطور نیست ، پایه گذاران که در اول موضوع را دریافت کرده اند و در اصل زمانیکه این ورزشها به انسان الهام شده با روحش الهام شده است (یعنی با مسائل پشت پرده اش) ولی ما می بینیم که در واقع افرادی آمده اند و آن حرکتها را تقلید کرده اند و مسائل پشت پرده اش را در جریان نیستند ، در این ارتباط جریانی از انرژیهای مختلف راه می افتد که آن جریانات تأثیرات کلی روی روند انرژی بدن می گذارد که از جمله شارژ بدن اتفاق می افتد و به نظر می رسد که خستگی بدن به عقب می افتد ، یا اینکه بعد از چند حرکت ضربه ای را وارد می کند که آن ضربه از شدت بیشتری برخوردار است و یا توان پرتاب حریف بیشتر می شود ، البته ما وارد بُعد قدرتی استفاده از نیروی کیهانی نشدیم و مسائل تخریبی این ماجرا که در ورزشها رزمی

وجود دارد از نظر ما فاقد ارزش است در این ارتباط و در ورزشهای رزمی به موازات صرف انرژی فرد شارژ می‌شود و انرژی ازدست رفته را بدست می‌آورد و برای ما از بُعد غیر ورزشی می‌بینیم که احساس شادی، شغف و انرژی را به همراه دارد.

سؤال؛ فرق بین ارتباط قونیه و فرادرمانی چیست؟

جواب؛ دوارتباطمختلف هستند، ارتباط قونیه نوعی کانال شدن است برای انتقال هوشمندی کیهانی به منظور هم فاز کردن وجود وهستی، وقتیکه کانال می‌شویم آنچه در مسیر کانال قرار می‌گیرد می‌تواند بطور غیر مستقیم تحت الشعاع این جریان قرار بگیرد و اصلاحات شعوری وجود انجام شود، در ارتباط فرادرمانی ما اتصال برقرار می‌کنیم، ولی در ارتباط قونیه طرف مقابل با ارتباط قونیه ما شریک می‌شود.

در ادامه سؤال فوق؛ من فکر می‌کردم که در فرادرمانی ما شعور الهی را به مدد می‌گیریم و در ارتباط قونیه آگاهی الهی را انتقال می‌دهیم.

جواب؛ آگاهی الهی، شعور الهی، هوشمندی الهی، اینها همه یک چیز هست، منتها ما در ارتباطات مختلف از زوایای مختلف به آن می‌نگریم، نهایت چیزی که ما دسترسی داریم و می‌توانیم به آن متصل شویم شعور، آگاهی و هوشمندی الهی است که باهم مترادف هستند و از این بالاتر از نظر اینکه سروکار داشته باشیم، امکانپذیر نیست، در ارتباطات ما به هوشمندی می‌گوئیم و او مأموریت می‌دهد.

سؤال؛ شما فرمودید که جهان به تعبیری از اعداد بوجود آمده که تابع قوانین و هوشمندی است و در انتها که به خدا ختم می‌شود، خداوند اراده خودش را به هوشمندی تفویض کرده و هوشمندی هم به قوانین و قوانین هم به اعداد یعنی اینکه خداوند دیگر هیچ نقشی در هستی ندارد، خوب چرا هستی که هوشمند است در مقابل خواسته ما می‌ایستد و چیزی را که ما می‌خواهیم به ما نمی‌دهد و چیزی را که خود می‌خواهد به ما می‌دهد؟

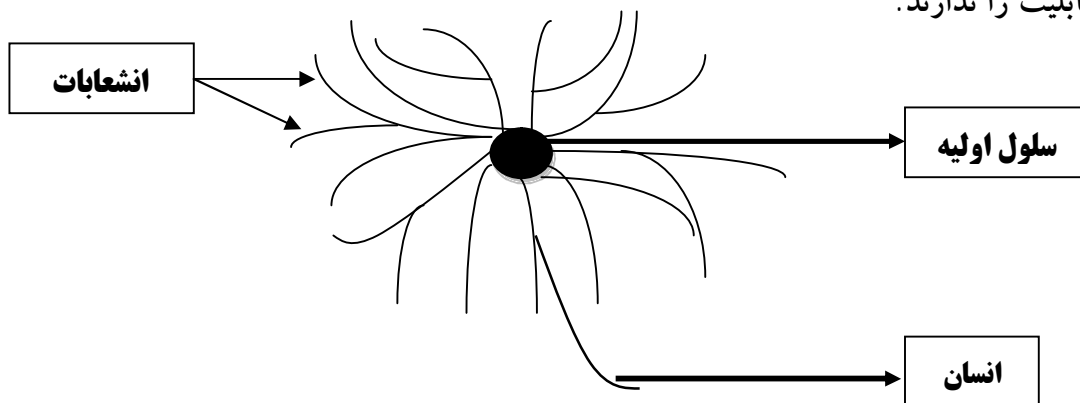
جواب؛ گفتیم که انسان از اینجا (صفر) که شروع شد، هیچی نبود، یعنی در حد یک حیوان بوده و چیزی نمی‌دانسته، دویده، دویده تا اعداد را شناخته اما باید بدانیم که آنچه را که ما به آن رسیده‌ایم و یا به اصطلاح بیرون آورده‌ایم، برایش طراحی شده بودیم، اعداد در مکانیزم اصلی ما طراحی شده بود، اما ما برای رسیدن به آن هزاران سال دویده‌ایم، تا فهمیدیم که این قابلیت را داریم، اما آن میمون با همه آن شباهتی که با ما دارد نمی‌تواند بشمارد ۱، ۲، ۳، ۴... چرا آن میمون نمی‌تواند؟ برای اینکه آن نرم افزارهایی را که در ما تعبیه شده ندارد، تجلیات مختلف الهی درعین اینکه مختلف هستند ولی در وحدت هستند، یعنی همه اینها را که نگاه کنیم پرتوی روی اوست

فَأَيْنَمَا تُولَّوْا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ پس به هر سو رو کنید آنجا روی [به] خداست- بقره ۱۱۵.

ما هم جدا هستیم و هم نیستیم، خوب الآن بر ما و کل هستی قانون حکمفرماست، برگی از درخت نمی‌افتد، مگر به اراده خدا، اراده خدا چیست، قانون اراده خداوند است، همانطور که قانون گذار الآن در خیابان نیست بلکه برسرکار و زندگی خودش است، ولی قانونی که یکرز در مجلس تصویب شده و اراده قانون گذار

است در جامعه جاری است ، یکبار وحدت را می بینیم و یکبار جدا جدا می بینیم ، بله جهان از اعداد تشکیل شده است ، فاصله زمین تا خورشید ، سرعت نور و عددهای ثابت بسیاری که توسط انسان کشف شده ، هر کدام از اینها اگر ذره ای کم و زیاد می شد ما یا ذوب شده بودیم یا یخ زده بودیم .

از دید داروین هم همینگونه است ، داروین صحبتش این نبود که انسان از نسل میمون است ، این حرف یکی از مخالفان داروین بود ، یک دکتری که در تاریخ هم ثبت شده بنام عالم جاهل ، در مخالفت با داروین گفت که جناب داروین پس اینطور که می گوئید انسان از نسل میمون است ، داروین کشیش بود و بسیار هم به خداوند اعتقاد داشت ، داروین گفت که آجرهای ساختمان خلقت اینطوری است ، قوانین که اراده خداوند را جاری می کنند اینطوری است ، اصل انتخاب اصلح ، اصل تنوع انواع، اصل تنوع انواع می گوید که ما اینقدر پرنده نداشتیم، سگ، گربه و... نداشتیم ، اگر برگردیم به عقب می بینیم اینطوری بوده ، قبلاً که اطلاعات سلولی بدینگونه که الآن در اختیار ما هست در اختیار داروین نبوده ، ولی الآن ما اطلاعات کافی داریم ، برگردیم به عقب و به یک سلول، فرض کنید که خداوند یک سلول را گذاشته روی زمین ، و سلول تکثیر شده و بی نهایت انشعاب از آن بوجود آمده و از هر انشعاب نیز انشعابات دیگری ، یکی از این انشعابات ویژگی خاصی دارد ، بی نهایت عدد دست بدست هم دادند ، خیلی اجزای مختلف دست بدست هم دادند و یک محصول بسیار استثنائی یعنی انسان درآمده و این شاخه قابلیت این را دارد که تبعات عشق را ظاهر بکند و این همانی است که قرار بود مخلوقات دیگر نداشته باشند و فقط این موجود داشته باشد ، خوب چطور این همه قابلیت یک جا جمع میشود ، قابلیت پله عقل و قابلیت پله عشق ، هیچ شاخه دیگر این دو تا قابلیت را ندارند.



خوب در ادامه ممکن است حالا کسی بیاید و بگوید که در چرخه تکامل اتفاق در اتفاق در اتفاق باعث شده ما عقل و عشق پیدا کنیم، ما می خواهیم بگوئیم که اینگونه نمی تواند باشد ، چون بینهایت از اعداد نمی توانند بصورت تصادفی باهمدیگر جفت و جور و درست در بیاید و در کنار هم قرار گرفته باشند تا این قابلیت در ما پیدا شده باشد ، اینکار با تصادف امکانپذیر نیست ، جزاینکه این موجود زمانیکه جدا شده این

قابلیت در او بوده و از قبل اینگونه طراحی شده بود تا توانسته عقل و عشق را معنی و مفهوم بدهد ، چیز دیگری نمی تواند باشد و بقول داروین این فقط راه پیاده شدن آن اراده است ، اما همه اینها قانونمند است ، قانون داروین ، قانون مندلیف و قوانین دیگر ، در جدول مندلیف حتی قبل از اینکه بعضی از عناصر کشف شده باشند ، پیش بینی وجود آنها شده بود و در جدول جای خالی گذاشته شده بود و دقیقاً عناصر پس از کشف در همان جایگاه پیش بینی شده قرار گرفتند و این قانونمند بوده است .

من شخصاً به یکی از بزرگترین اعجاز کار طراح پی بردم ولی افسوس که این همه اطلاعات را نمی توانیم خیلی بازش کنیم که چقدر اعداد باهم جور درآمده تا در نهایت یک سلول شکل گرفته است ، تازه فقط سلول این شاخه نیست ، شاخه های دیگر هم سلول دارند ، ولی یک چیزی این سلولها را از هم متمایز کرده و به تجمع سلولها معنا داده است ، مثلاً کالبد ذهنی گربه در حد مدیریت بدن است و مدیریت حافظه آن در حد بسیار بسیار ضعیف است ، چیدمان اطلاعات ندارد ، به سراغ دیگر کالبدها می رویم می بینیم که تفاوت فاحش وجود دارد ، این فقط یک انشعاب ساده نیست و در نهایت کاری که داروین کرده یا مندلیف و سایرین کرده اند این است که این قوانین که اراده خداوند است را کشف کردند ، خوب این تک سلول را که طراح اینجا گذاشته می دانسته که این سلول چه انشعاباتی دارد ، یعنی یک سلول گذاشته که در آن سلول اطلاعات کل هستی وجود دارد ، ما معتقدیم که در یک ذره ، یک اتم اطلاعات کل هستی وجود دارد ، همانگونه که علم رسیده به اینکه در یک سلول از بدن ما اطلاعات کل سلولهای بدن (اطلاعات صدتریلیون سلول) وجود دارد ، ما معتقدیم که شعور یک اتم (یک ذره) برابر است با شعور کل هستی ، شعور کمیت ندارد و لذا نمی توان گفت که شعور هستی چند برابر شعور یک اتم است ، چه برویم داخل یک اتم و چه برویم داخل فضا، رابطه ها و تناسب ها یکسان است، شعور آن سلول اولیه را که خداوند گذاشته اینجا مساوی است با شعور کل موجودات زنده ، همانطور که الآن علم رسیده به اینکه اطلاعات کل بدن انسان در یک سلول بدن وجود دارد ، جلوتر که برویم خواهیم رسید به اینکه اطلاعات یک نسل قبل ، نسلهای قبل ، انسانهای اولیه ، اطلاعات کل موجودات (قبل، حال و آینده) ، در آن گنجانده شده است و هرچه جلوتر برویم جز حیرت و پی بردن به اعجاز خیره کننده قدرت خلاق الهی و پذیرش آن چاره ای دیگر نداریم .

مجموعه تناسب های عددی که باعث بشود یک سلول وجود داشته باشد ، باعث بشود که ما الآن اینجا باشیم (از فاصله زمین تا خورشید ، سرعت نور ، تا تمام ثابتهای عددی مانند ثابت عدد پی و ... ، تمام قوانین از قانون نیوتن گرفته تا) همه و همه باید کاملاً متناسب در کنار هم قرار بگیرند تا ما اینجا باشیم ، برای اینکه ما آنچه را که الآن می بینیم اینگونه وجود داشته باشند باید مجموعه تناسب عددی وجود داشته باشد ، خوب اگر برای همه چیز این تعریف را تعمیم بدهیم می بینیم که انسان نمی تواند از نسل میمون باشد و این تصور غلطی است ممکن است از یک نقطه نظرهای نزدیک باشیم ، اما قابلیت هایی که ما داریم با دیگر

موجودات بهیچ وجه قابل مقایسه نیست ، کسی که چنین تصویری را از انسان داشته باشد مطمئناً انسان را نمی‌شناسد ، این شاخه یک شاخه استثنائی استثنائی و اعجاب انگیز است و به هیچ عنوان احتمال اینکه شاخه‌ای نزدیک به انسان وجود داشته باشد نیست .

در پاسخ به یک سؤال؛ در خصوص جهانها؛ تجلی او خودش بی نهایت است ، لذا جهانها هم باید بی نهایت باشد، نمی‌توانیم بگوئیم فقط این جهان دو قطبی تجلی الهی است، جهان دو قطبی یکی از تجلیات الهی است ، ما گفتیم خدا یعنی کمال ، کمال در هر مقطعی نسبت به همان مقطع تعریف می‌شود ، درک ما نسبت به این مقطعی که اینجا هستیم از کمال یک تعریف و مفهوم دارد و در زندگیهای بعدی سطحی دیگر و تعریف و مفهومی دیگر خواهد داشت ، حکایت ما در این مقطع از زندگی ما به مانند کودکی در سطح مهد کودک است که کتاب دانشگاهی بدست گرفته و ورق می‌زند و نمی‌داند که اشکال و نوشته‌های کتاب چه چیزی می‌خواهند بگویند ، ما هم خیلی از روابط و مسائل را که در این دنیا می‌نگریم سر در نمی‌آوریم و لذا باید در حدی که برای اینجا تعریف شده به مسائلمان نگاه کنیم، ما الآن فقط می‌دانیم که پشت هر چیزی آگاهی است، علم به اینجا رسیده است که ماده و انرژی را چنانچه بخواهیم استفاده کنیم باید آگاهی پشتش قرار بگیرد ، تا اینجا رسیده‌ایم که این ماده و انرژی و هستی برای اینکه هدفمند شده باشد باید آگاهی سوارش شده باشد و ما داریم می‌رویم که این آگاهی را بفهمیم و این می‌شود خدا ، آگاهی ، الیه راجعون و این مسأله را هر کسی بقدر فهم خود کند ادراک ، بعد از اینکه این موضوع را متوجه شدیم ادامه مسیر برای ما راحت خواهد بود و می‌گوئیم که یک منبع فرضی وجود دارد .

در ادامه سؤال قبل؛ من نمی‌توانم یک منبع فرضی برای خودم تصور کنم ، من باید از خدا یک شخصیت بسازم کما اینکه در قرآن می‌فرماید یدالله ، علیم و .. تا در رکوع و سجودم احساس یک شخصیت متعالی را داشته باشم .

جواب؛ شما فکر می‌کنید چرا بُت ساختند ، مگر آنهایی که بُت ساختند نمی‌دانستند که خودشان دارند سنگ و چوب را می‌تراشند، می‌گفتند نمی‌شود که در مقابل هیچی بایستیم و صحبت کنیم ، باید تصویری از او داشته باشیم ، امروز اگر ما می‌گوئیم که یک منبع فرضی می‌توانیم در نظر بگیریم بخاطر اینکه به توان بازی با فرضیات رسیده‌ایم ، آنها در آنروز که بت می‌پرستیدند به این توان نرسیده بودند ، ما الآن در ریاضیات ، در مدل سازیها ، در بسیاری از شاخه های علوم، در فلسفه و ... خیلی از چیزها را فرض می‌کنیم ، مدل می‌سازیم ، با فرض انسان به رشد ذهنی رسیده که الآن می‌تواند در علم فرض بگیرد ، در فلسفه فرض بگیرد و همه جا به فرض اتکا کند ، زیرا می‌گوید خوب این باید از یک جایی آمده باشد ، اسم آنجا را مثلاً می‌گذارد X بعد می‌گوید این X از کجا آمده مثلاً از لا همینطور به یک دور تسلسل باطل می‌رسید و فلسفه می‌گوید که در اینجا خاتمه داده شود و بگوئیم خوب لابد از جایی آمده که او دیگر خودش از جایی نیامده اسمش را بگذاریم خدا یا هر چیزی دیگر ، امروز در این حد از استدلال ما رسیدیم ، اینجا که برسیم ما کارمان تا

حد زیادی حل شده چون در این زندگی بیشتر از این دسترسی نخواهیم داشت و در زندگیهای بعدی باید برویم دنبالش .

سؤال ؛ من دچار یک سرگستگی شده ام ، در واقع راهم را گم کرده ام ، نمی دانم ، احساس می کنم هر کاری که می کنم سر کاری می شود ، نمی دانم که خدارا می شناسم ، دوستش دارم یا ندارم ، به شما می گویم نماز نمی توانم بخوانم شما می گوئید ترمز دستی است ، نمی دانم که ترمز دستی است یا اینکه شعور من تغییر کرده و دیگر نمی توانم الکی رکوع و سجده بکنم .

جواب ؛ بمیرید قبل از موت (منظور مرگ فیزیکی نیست) ، در انجیل هم معادلش هست که تا یک بار نمیرید و مجدداً متولد نشوید ملکوت خدارا نخواهید دید ، موضوع سر این است که ما خدارا دوست داشتیم ، ستایش می کردیم و هر کاری که می کردیم افکار قبلی بود که خدا برایش یک وسیله بود و از خدا یک چیزی ساخته بودیم در ذهن خودمان که وجود خارجی نداشت ، اما الآن خدای ما این است ، مسیری را که می خواهیم برویم این است ، با خدا این کاری است که داریم ، داریم هنر بازی با قوانین را یاد می گیریم ، گفته بروید هنر بازی با قانون را یاد بگیرید و سوار بر آن شوید ، سنت و قوانینش تغییر نمی کند ، قانون عدالت عوض نمی شود ، قانون بازتاب و ... عوض نمی شود ، این ما هستیم که باید عوض شویم ، خوب ما با یک روندی تمام کارهای جهان هستی را دیمی تصور می کردیم، جالب این است که بعضیها تصور می کنند که خداوند تمام قوانین را به نفع ما تغییر خواهد داد ، اینطوری نیست ، ما فقط هنر بازی با قوانین را داریم یاد می گیریم و بتدریج متوجه می شویم که قوانین ثابت هستند و این ما هستیم که باید عوض بشویم .

بنابراین نهایت قضیه به اینجا می رسد که ما چاره ای نداریم باید یک بار بمیریم و زنده بشویم و این من که متولد می شود هیچکدام از آن باورها و عقاید سابق را ندارد و مفهوم مردن قبل از موت این است ، ما آمده ایم و چیزهایی که داشتیم ارثی بود ، باورهائی که به ما دادند ما خودمان تفکری روی آنها نداشتیم لذا یک وادی پیش می آید که وادی سرگستگی و حیرانی است، مثل اینکه با پُتک به سر ما زده باشند و ما لحظاتی گیج می خوریم، همه چیز را گم می کنیم و از یاد می بریم ، بیهوش می شویم ، دوباره که بیهوش می آئیم باید از نو تعریف کنیم ، خدا ، خودمان و همه چیز را و این می شود تحول ، انقلاب و رُسانس فکری و بدنبال این تحول است که دیگر ما هر چیزی گیرمان بیاید می دانیم که مال خودمان است ، نه ارثی است و نه به ما القاء شده است ، خاص خودمان و ماحصل خودمان است ، و آنوقت است که حاضریم هر بهائی که لازم باشد در این حالت برای باورها و اعتقادات خودمان پردازیم .

سؤال ؛ در خصوص ماندگاری اثرات اتصالهائی که به اشخاص می دهیم ، آیا ما باید مرتب این ارتباطات را تکرار کنیم ؟

جواب ؛ وقتی ما به یک نفر اطلاعات و آگاهی می دهیم در مورد خاصی ، او آگاه شده است و این اطلاعات و آگاهی همراه با او خواهد بود و نمی توانیم برگردیم به عقب و روز اول ، برگشت ندارد ، چون دیگه آگاه شده است ، اگر بتوانیم برگردیم به قبل ، زجر خواهیم برد ، آگاهی کلامی نیست ، شعوری است و کسی که در ارتباطات به آگاهی برسد ، تاریخ انقضاء ندارد ، دیگر ما نمی دانیم که هوشمندی چگونه می خواهد

با آن فرد رفتار کند و تا کی می‌خواهد با او بماند ، بماند یا نماند ، اینها دیگر از دست ما خارج است ، خیلی از فاکتورها در شخص گیرنده مانند عکس العمل او ، استقبال او ، برای او خوشایند است یا نه در ماندگاری این موضوع دخیل و سهم هستند ، فرد ممکن است خوشش بیاید و مورد استقبالش واقع بشود ، در اینصورت این ماندگاری بیشتر می‌شود ، یا ممکن است مورد استقبالش قرار نگیرد و بگوید اصلاً چه جوری ممکن است از این ارتباطات نتیجه گرفت و ... خوب مسلماً در این حالت اثر و ماندگاری آگاهی با حالت قبل فرق خواهد کرد .

سوال ؛ در ارتباط قونیه دستم به هم متصل می‌شود .

جواب ؛ در اتصال قونیه هر کسی به شکلی خاص خودش برایش دریافت پیش می‌آید ، در گذشته این اتصالها دارای پیام و ادراک بوده و بعداً بصورت شکل و تقلید درآمده است .

سوال ؛ آیا اگر همزمان با اعلام اتصال برای بیمار خودمان در ارتباط بشینیم نتیجه بهتری خواهد داشت .

جواب ؛ در بحث فرادرمانی نشستن ما در ارتباط همزمان با بیمار هیچ تأثیری ندارد ، آنها کارخودشان را انجام می‌دهند و فرادمانگر نیز بعد از اعلام اتصال باید به کارخودش پردازد با اعلام اتصال کار به هوشمندی واگذار می‌شود ما نباید در این خصوص انرژی ذهنی صرف کنیم ، کار ما فقط در حد یک نظر است و بس ، ما یک سری تست داریم که در حاشیه است ، مثلاً در ارتباط قونیه می‌گوئیم که برای اینکه متوجه جریاناتی بشوند کف یک دست را بسمت پائین و یک دست را بسمت بالا بگیرند ، این یک تست است که ما این تجربه را که جریاناتی از انرژی از یک دست وارد و از دست دیگر خارج می‌شود را داشته باشیم ولی قرار نیست که ما با بیمار اینگونه رفتار کنیم (به بیمار هم بگوئیم که کف یک دست را بسمت پائین و یک دست را بسمت بالا بگیرد) ، در ارتباط با بیمار کار ما فقط به یک نظر است و بس .

ما خاک را به نظر کیمیا کنیم صد درد را بگوشه چشمی دوا کنیم - شاه نعمت الله ولی

مثلاً از دوره یک که اتصال تزریقی را گفتیم خوب در مواردی به جای اینکه به طرف (بیمار) توضیح بدهیم چون به اصطلاح ممکن است او درباغ نباشد و فهم توضیح ما برای او مقدور نباشد ، دست و پا می‌گیریم و اتصال تزریقی را انجام می‌دهیم ولی درکل هدف اینست که با نظر کارمان را انجام دهیم .

ذهن اشتراکی

حلقه‌ای داریم که در این حلقه شعور اجزاء من ، شما و ... و شعور هوشمندی که در این رابطه شعور کل است قرار دارد ، در این حلقه یک ذهن اشتراکی داریم یعنی ذهن هوشمندی ، من ، شما و ... کسانی که در ماجرای شعور داخل حلقه هستند ، اصولاً این ذهن اشتراکی خودش کارهایی را انجام می‌دهد ، در ترم یک گفتیم که مثلاً تلفن زنگ می‌زند و یک نفر می‌گوید کمک ، به من ارتباط بده ، اسمش را نگفته و شما می‌گوئید که چشم‌ت را ببند و ... اینجا چه چیزی وجود دارد ، صدای او وجود دارد ولی ذهن اشتراکی ما را

بهم مربوط می کند ، یا یک SMS می آید و می گوید کمک ، اسم هم نداده و بعضی وقتها حتی قبل از اینکه ما SMS را بخوانیم هم کمک شده ، او از طریق ذهن اشتراکی متصل شده ، مسأله اش را عنوان کرده و به کمک ذهن اشتراکی ارتباط پیدا کرده ، یا حتی یک نشانه ، یک اثر ، یک دست خط ، یک عکس ، اسم کوچکش را دارید ، یک کسی او را می شناسد و می گوید اسمش را نمی دانم ، همسایه یک کسی ، یا یک نقطه بگذارد یک جائی ، این اثر در ذهن اشتراکی ما مفهوم و معنی دارد و ذهن اشتراکی درون حلقه می تواند این نشانه را پی گیری بکند و کار انجام می شود.

بنابراین اینها چیزهایی است که بتدریج کار با آنها را بهتر می توانیم دنبال کنیم ، مسلماً اگر در شروع دوره به یک نفر می گفتیم یک نقطه بگذار اینجا قابل فهم نبود برای او ولی همانطور که داریم می رویم جلو داریم رشد می کنیم و متوجه می شویم که در واقع کار با او آسانتر از این است که ما فکر می کنیم و متوجه می شویم که کار با خدا کوتاه ترین راه است ، گزارشی دیروز از یکی از دوستان ترم ۱ داشتیم در مورد دختر جوانی است که حدود یکسال است در اغماء بوده چند ماه در ایران و بعد او را به انگلستان انتقال دادند ، همین دوستش در ترم ۱ به من اسمش را دادند و رویش کار کردیم ، یکدفعه دختر جوان بلند میشود (برگشت کامل) و به مادرش می گوید این استاد طاهری کیه ، فرقی نمی کند که چه کسی کار کرده باشد ممکن است اسم را به شما بدهند ، موضوع این است که در هر شرایطی ممکن است کار بشود .

مرگ قبل از موت

سؤال ؛ آیا این کلاسها به ما کمک می کند تا مرگ قبل از موت در ما اتفاق بیافتد یا اینکه این چیزی است که ما باید خودمان بدست بیاوریم .

جواب ؛ مرگ قبل از موت یک مفهوم معرفتی است ، فیزیکی نیست ، بعضیها آمده اند این را به خروج روح (منظور کالبد ذهنی) ارتباط داده اند ، این موضوع هیچ ربطی به کاری که آنها انجام می دهند ندارد ، افرادی هستند که کالبد ذهنی خودشان را خارج و داخل می کنند و هیچ تحولی در آنها اتفاق نمی افتد ، موضوع مرگ قبل از موت این است که ما متحول بشویم ، اینجا مردن از نظر داشته های ذهنی است آن گلیم پوسیده و افکار کهنه را بگذاریم کنار و افکار نوئی انتخاب کنیم و تفکر مدرنی داشته باشیم که با زمان هم تطابق داشته باشد (منظور بدعت گذاری نیست) منظور اینست که آن سیستم فکری متعلق به خودمان باشد، مسئولیتش را خودمان قبول کنیم، ما الآن خیلی از چیزها را می گوئیم که به من چه ، نسل قبلی به ما گفته ، اما به ما می گویند که می بایستی می رفتی خودت تحقیق می کردی ، اینکه نسل قبلی به ما داده دلیل موجهی نیست .
اخلاق در احکام ؛ اینجا توصیه ها است ، دستور است، پند و نصیحت است مانند حجاب در احکام، نماز در احکام و.....

اخلاق در عرفان؛ اینجا ادراک است، پند و نصیحت نیست، اینجا چرائی است؛ چرا حجاب داشته باشیم، چرا باید نماز بگذاریم.

اخلاق در عرفان

اخلاق در احکام

در اینجا ادراکات است

در اینجا توصیه است

چون نور که از مهر جدا هست و جدا نیست
از جانب ما شکوه و جور از قبل دوست
ما پرتو حقیم و نه اویم و هم اویم
هر حکم که او خواست براند به سر ما
هر جا نگری جلوه گه شاهد غیبی ست
بی مهری و لطف از طرف یار به عبرت

عالم همه آیات خدا هست و خدا نیست
گر نیک ببینیم خطا هست و خطا نیست
چون نور که از مهر جدا هست و جدا نیست
ما را گر از آن حکم رضا هست و رضا نیست!
او را نتوان گفت کجا هست و کجا نیست
از چیست ندانم که چرا هست و چرا نیست - **عبرت**

با اختیار؛ عمدتاً بمنظور تجسس مورد استفاده قرار می‌گیرد، اگر هم از ابتدا منظور تجسس نبوده ولی بعداً شده ابزار تجسس.

بدون اختیار؛ یک حالتی است که هوشمندی صلاح بداند صورت می‌گیرد، خیلی سالها قبل از این قضیه استفاده می‌کردیم، متأسفانه این شد برای خیلی از عزیزان یک سرگرمی و انحراف بزرگ و یک تعداد از دوستان را از دست دادیم، چون انحراف پیش آمد مسائلی اتفاق افتاد و به عنوان ابزاری برای شعبده بازی و ... تبدیل شد و مورد سوء استفاده قرار گرفت و لذا ما بطور کلی گذاشتیم کنار.

با اختیار

بدون اختیار

خروج کالبد ذهنی

گزارش یکی از حضار؛ دوهفته پیش من در خیابان بودم، دیدم که همه چیز عوض شد، بصورت یک موج، در و دیوار و ماشینها، به دوردست که نگاه می‌کردم سراب بود، بطوری واقعی که من دستم را داخل ابر بانک تجارت کردم، دستم وارد دستگاه شد؛ بعد به من گفتند که دنیا سراب است، مجاز است، هیچ چیز نیست که بخاطر آن غم و غصه بخوری.

پاسخ استاد؛ یک تجاربی پیش می‌آید که این تجارب می‌خواهد فاز مجاز را نشان بدهد که در واقع ما با چه چیزهایی سرو کار داریم، این یک درس است و قرار است ما از آن درس بگیریم، ایشان که این درس را گزارش کردند، خودشان درک کرده‌اند و درک را نمی‌شود انتقال داد، به ایشان این درس را دادند که ما وجود نداریم و مجاز هستیم و تحت یک شرایطی می‌تواند امواج به گونه‌ای باهم در تقابل خاصی قرار بگیرد و می‌تواند از هم عبور کند و ببینیم که مجاز است و بدنال آن ایشان را به یک درکی برسانند، اما اصولاً جریاناتی بدنال این هستند از دیوار عبور کنند و یا نامرئی بشوند، این ماجرا به خودی خود کمال

نیست ولی یک لحظه آن ادراک می‌تواند باشد و چیزی را به ما نشان بدهند که ما بینیم اینکه مجاز است یعنی چه ، ولی به خودی خود به کارمان نمی‌آید ، چون ما را از واقعیت جدا می‌کند و وقتی که از واقعیت جدا شویم ، آنوقت مسائل دیگری اتفاق می‌افتد و بخودی خود کمال نیست ، اگر یک نفر از دیوار رد شود دلیل این نیست که از او سؤال بشود چیزی بلد باشد و اینکار روند حرکت را بهم می‌زند و آخر و عاقبت هم در جهت کمال به کارمان نمی‌آید ، یعنی اینکه چیزی به ما اضافه نمی‌کند ، ولی یک لحظه آن ، مجاز را به ما می‌فهماند که چیست .

مفهوم توکل

توکل در واقع زمانی حاصل می‌شود که ما به اعتماد رسیده باشیم ، اعتماد به اینکه چیزی اشتباه نیست ، قوانین اشتباه نیست ، ما باید مراحل را طی کنیم باور ، ایمان ، اعتقاد تا به اعتماد برسیم ، در این خصوص همیشه از یک مثالی گویا استفاده می‌کنیم ، ما در مراجعه به دندانپزشک وقتی که برای بار اول بر صندلی مخصوص می‌نشینیم هر بار که دست پزشک بسمت دهان و دندان ما می‌رود ، دست ما هم بالا می‌رود که دست او را بگیریم ، اما در دفعات بعدی وقتی که به کار او اطمینان و اعتماد پیدا کردیم دیگر بمانند بار اول دست ما بالا نمی‌رود ، اینجا ما رسیده‌ایم به اعتماد به کار او و توکل کرده‌ایم به او چون مطمئن شده‌ایم به اینکه از او برمی‌آید ، اما در کار هستی زمانی ما به اعتماد می‌رسیم که مسائل هوشمندی را شناخته باشیم ، قوانین هستی را متوجه شده باشیم که در آن خطا و خلائی نمی‌تواند باشد و او کار خودش را بلد است و ما می‌توانیم به قوانین او اعتماد بکنیم و در این رابطه به هستی اعتماد داشته باشیم .

ما به هستی اعتماد نداریم ، به کار هستی اعتماد نداریم ، مطمئن نیستیم که او کار خودش را بلد هست ، مطمئن نیستیم که توانسته بین ما عدالت را برقرار بکند ، مطمئن نیستیم که حکمت او دارد درست عمل می‌کند ، ولی داریم می‌رویم که دانسته‌های خودمان را در این مورد نه تنها تکمیل کنیم بلکه ادراک مان را هم در واقع در این خصوص سروسامانی بدهیم تا بتوانیم خیال راحت زندگی کنیم ، این خیال راحت زمانی پیش می‌آید که ما مطمئن شویم که هستی کار خودش را بلد هست و او اشتباه نمی‌کند ، اگر اشتباه باشد از جانب ما ممکن است باشد ، لذا وقتی متوجه شدیم که تنها عاملی که انسان دارد اشتباه بکند خود ما هستیم ، این خیلی بما کمک می‌کند که دیگر بیرون از خودمان دنبال اشتباه نمی‌گردیم

ای نسخه نامه الهی که تویی وی آینه جمال شاهی که تویی
بیرون زتون نیست آنچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی - مولانا

دیگر بیخود بهانه نمی‌آوریم و روز بروز بیشتر در جهت شناخت هستی برمی‌آئیم و بیشتر متوجه اشتباه کاریهای خودمان می‌شویم ، بیرون از ما همه چیز درست است ، همه قوانین اراده الهی هستند و دارند بخوبی پیش می‌روند ، لذا ذهنمان را صرف آنطرف قضیه نکنیم بلکه صرف خودمان بکنیم ، مفهوم اعتماد و

توکل زمانی پیش می‌آید که ما این مراحل را پشت سر گذاشته باشیم و کارخودمان را انجام بدهیم، آنجائیکه از دست ما خارج است دیگر تنها اعتماد است و توکل است و از طرف دیگر هم ما را به شناخت مشکلاتمان یاری بکند و از درگیری و تضاد با خدا و هستی بکاهد، داشتن توکل به حرف نیست، دنیای عرفان، دنیای ادراک و دنیای اشراق به سخنرانی و کتاب نیست، لذا ما تا نیایم با هستی و هوشمندی آشنا نشویم و در آن قرار نگیریم و وارد میدان نشویم و تجربه نکنیم به آن اعتماد و توکل نمی‌رسیم، بعد از تجربه کردن است که اعتماد و توکل پیش می‌آید، لذا یک متغیر پیدا می‌شود و آن هم ما هستیم.

انسانها مدام دنبال این قضیه هستند که کجای حکمت خدا اشکال دارد، کجا کار خدا اشکال دارد، کجا می‌توانند از خلقت و قوانین ایراد بگیرند و ما انسانها انرژی ذهنی زیادی را بدینگونه صرف می‌کنیم، مدام می‌گوئیم چرا من؟ تا زمانیکه ما می‌گوئیم چرا من، یعنی اعتماد نداریم که طراحی هستی درست صورت گرفته، به کار خدا اعتماد نداریم، ولی بعد از اینکه چشمه هائی را تجربه کردیم، آنوقت هست که می‌توانیم بگوئیم که ما تجربه کردیم و به باور رسیدیم که کار طراحی خلقت، بدون عیب و نقص است، لذا اعتماد کردیم و از اینجا به بعد این اعتماد کارماراساده و راحت می‌کند، دیگر لازم نیست که همه هستی را بگردیم ۵۰ سال، ۶۰ سال تا از کار خدا اشکال بگیریم و بعضی مواقع هم به نظر خودمان اشکال هم گرفتیم و فکر می‌کنیم خوب هم گرفتیم، لذا ما باید با کار عملی خودمان ترتیبی بدهیم که به آن اعتماد برسیم و بدانیم که همه چیز درهستی قابل اعتماد هست و دارند کار خودشان را بخوبی انجام می‌دهند، بلدند چکار بکنند و قوانین اشتباه نمی‌کنند.

سؤال؛ آیا بعد از توکل می‌توان بابت بیماری اشخاص بدون اسم درمان را به شعور الهی واگذار کرد؟

جواب؛ بحث توکل و بحث حلقه دو مبحث جدا از هم هستند، اینکه ما در حلقه باشیم یا نباشیم یک اتفاقاتی می‌افتد و ماجرای توکل یک ماجرای دیگر است، به صرف اینکه ما اعتماد داریم کار درحلقه انجام نمی‌شود، حلقه‌ها به ما کمک می‌کنند که ما به اعتماد برسیم، یعنی اثبات عملی این موضوع، یکی از راههائی که باعث رسیدن ما به اعتماد درمورد نقشه هستی و قوانین هستی و اصول و سازوکار هستی می‌شود هوشمندی می‌تواند باشد، چون قرار است که هوشمندی درمورد مسائل و مشکلاتمان رأساً تصمیم نگیرد و کاری انجام ندهد و این یک اصل است، هوشمندی علی‌الرأس و خارج از قوانین عمل نمی‌کند و قانونش اتصال به حلقه است، اتصال فردی یا جمعی، منفک و بدون اینکه شرایط حاصل بشود عمل نمی‌کند و این راز و رمز موفقیت انسان است.

سؤال؛ از نویسنده کتاب **ارابه خدایان** (آقای اریک فون دانیکن آلمانی) کتابی بنام **بازگشت خدایان** مطالعه کردم که مضمون منظور نویسنده در این کتاب این بوده که خدا موجودی بوده که متلاشی شده و ذره به ذره آن جهان هستی را تشکیل داده و ماهم یکی از آن ذرات هستیم و در مجموع این هستی برمی گردد و جمع می شود و می شود خودش یعنی خدا.

پاسخ استاد؛ ارابه خدایان از مجموعه کتابهایی بوده که می خواست نشان بدهد در واقع از کرات دیگر آمدند و ماجراهائی را در روی زمین آغاز کردند و ماهم به یک نوعی دست پروردهای آن خدایان هستیم و در این خصوص تصاویر و عکس های مستندی هم بعنوان اسناد این موضوع مطرح کردند ، خوب ما می دانیم که خیلی از اینها به کمک موجودات غیر ارگانیک ساخته شده است ، برای ما مفهوم است که این نظریه چی می خواهد بگوید ، اشکال کار در این بوده که آنها موجودات غیرارگانیک را نمی شناختند و این فرضیه را عنوان کردند و در واقع به بخشی از اکوسیستم آشنائی نداشتند، اما الان دوباره شاید یک اشتباهی دیگر دارد رخ می دهد و از آنجائیکه این مسأله یک یا چند دهه شاید سرو صدائی برپا کرده بود و مطرح بود اما بعد خاموش شد و به فراموشی سپرده شد ، یعنی انسان ناخودآگاه نتوانست جذب بشود ، اولش سروصدائی بپا کرد اما در طولانی مدت انسان ناخودآگاه نتوانست پذیرا شود ، حالا شاید دوباره فرضیه جدیدی که آن تز شکست خورده را به نوعی احیاء بکند متتها با توجه جدید ، اندیشه های بشری تاریخ مصرف دارد ، چون با ناخودآگاه بشری نمی خواند لذا به فراموشی سپرده می شود

آنان که محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند
 ره زین شب تاریک نبردند به روز گفتند فسانه ای و در خواب شدند - **خیام**

سؤال؛ پیغمبر را تعریف کنید؟

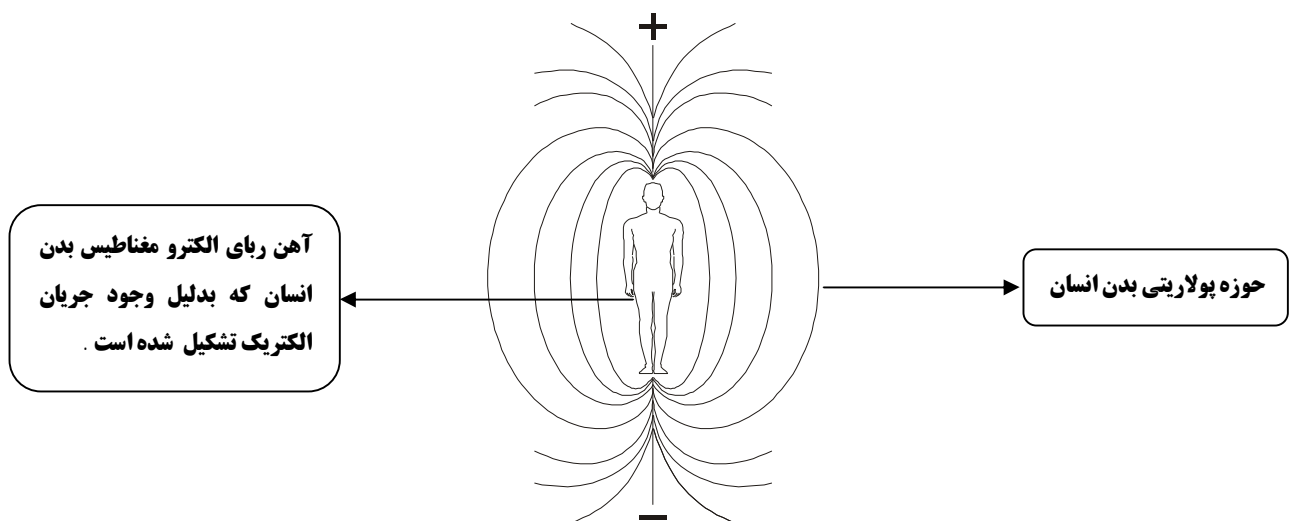
جواب؛ پیغمبر مجموعه قوانین بشری را ارائه کرده و ما باید کشف رمز کنیم ، کیفیت در آن است ، یک بُعد ظاهری دارد ، یک بُعد احکام دارد و یک بُعد کشف رمز دارد ، بسم الله ، رحمان ، رحیم ، لاله الا الله کشف رمز می خواهد .

در پاسخ به یک سؤال؛ در خصوص اضافه کاری؛ در ترم ۲ دیدیم که با عبور از خط شرح وظیفه یعنی اینکه احکام را پشت سر گذاشته ایم ، یعنی اینکه وارد اضافه کاری شده ایم ، یکی می گوید از شریعت شروع کنیم ، وبعد وارد طریقت و بعد وارد حقیقت بشویم ، خوب چه وقت شریعت به پایان می رسد ، چه وقت می توان گفت که شریعت تمام شده حالا وارد طریقت بشویم، هیچوقت این اتفاق نمی افتد، شریعت مجموعه قوانین و آئین نامه ها و دستورالعملها است، مانند کتاب است که اگر من آن را ورق بزنم بمعنی این نیست که فهمیدم و دیگر نیازی به آن نیست و تمام شد کار من با آن ، هرگز شریعت تمام نمی شود ، شریعت موسی (ع) بسیار سفت ، سخت ، خشک ، منجمد بود (کمیت بود)، عیسی (ع) آمد گفت این شریعت سفت و سخت شمارا نجات نمی دهد و در شریعت بحث کیفیت را ارائه کرد و شریعت محمد (ص) کتاب مبین قران مخلوط کمیت و کیفیت است و در واقع قرآن به کشف رمز نیاز دارد

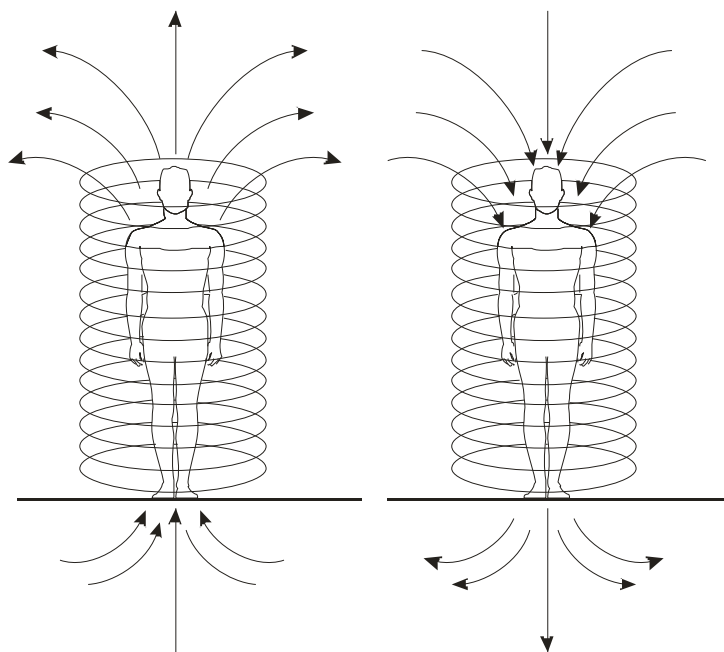
در پاسخ به یک سؤال؛ تفاوت تفکر مثبت و خلاق با تخیل؛ تفکر مثبت و خلاق و پرورش ذهن با تخیل و اینکه تخیل کنیم که اینطوری می‌شود، آنطوری می‌شود و یکدفعه پول برای ما می‌آید فرق دارد و این است که بعضیها دچار افسردگی شده و سرخورده می‌شوند، تخیل می‌کنند که اینکار می‌شود، می‌شود و.... و بعد که انجام همیشه افسرده و سرخورده می‌شوند، حالا این امر ممکن است در بحث ازدواج و یا هر موضوع دیگری اتفاق بیفتد، فرق است بین اینکه آیا قرار است با تخیل کار انجام بشود یا با تفکر مثبت و خلاق، مثلاً شخصی می‌خواهد برود کار پیدا کند، از منزل بیرون می‌آید و مرتباً می‌گوید که کار پیدا نمی‌شود، کار نیست و... و کارهم پیدا نمی‌کند، ولی کسی که با تفکر مثبت به دنبال کار می‌گردد کارهم پیدا می‌کند.

ارتباط شارژ یونی و الکترونی

شارژ یونی و الکترونی یکی از مسائلی است که ما داریم و از نظریه های خودمان است در مورد انسان و این قضیه را دنیای علم اطلاعی ندارد، ولی وقتیکه بیائیم نظریه ها را بدسیم و کار بکنیم می‌بینیم که همخوانی دارد، سیستم بدن ما جریان الکتریک در آن نقش اساسی دارد، اصولاً بدن ما با سیستم الکتریک کار می‌کند در این سیستم تولید جریان برق عمدتاً شیمیائی است، در این جریان مسائل کلی و مسائل جانبی بر آن حاکم است، مسائل کلی این است که اگر درون بدن ما جریان الکتریک باشد باید حوزه میدان الکترو مغناطیس نیز وجود داشته باشد، ما در ارتباط متوجه می‌شویم که این حوزه الکترو مغناطیس وجود دارد و از این طریق ما تبادل یونی و الکترونی با هوا و زمین خواهیم داشت، یعنی اینکه چون در بدن ما جریان الکتریک وجود دارد لذا بدن ما مثل یک آهن ربای الکتریک می‌شود که دارای یک قطب مثبت و یک قطب منفی است و بدنمان آن است که حوزه پولاریتی شکل می‌گیرد.



تبادل یونی و الکترونی را حیوانات و گیاهان و انسان دارند ، بسته به نوع تبادل یونی و الکترونی به ماجرای دیگری برمیخوریم، مثلاً گیاهانی که تبادل یونی آنها از طریق هوا است خاصیت مگنتیک پیدا می کنند و آنهایی که تبادل یونی و الکترونی آنها از طریق زمین است خاصیت الکتریک پیدا می کنند و از اینجاست که گرمی و سردی پیدا می شود ، طبع سرد و گرم به نوع تبادل یونی و الکترونی ارتباط دارد ، گیاهانی که از زمین تبادل دارند طبع سرد پیدا می کنند مانند خیار و گوجه و آنهایی که تبادل هوایی دارند طبع گرم دارند مثل فلفل ، خرما ، در مورد انسان نیز به همینطور است ، انسانهایی که تبادل هوایی دارند طبع گرم و آنهایی که تبادل زمینی دارند طبع سرد دارند ، آنهایی که طبع سرد دارند سردی به آنها نمی سازد و دچار مشکلاتی می شوند مثل ورم مفاصل .



ما اعتقاد داریم که چنانچه از این طرف تسلط شعوری باشد ، از آنطرف مشکل ایجاد نمی شود ، چون رعایت اینکه چه چیزی بخوریم و چه چیزی نخوریم ، چه چیزی با طبع ما سازگار است و یا سازگار نیست ، انرژی ذهنی زیادی از ما را بخود صرف می کند ولی اگر تسلط شعوری باشد این بالانس انجام می شود و لازم نیست انرژی ذهنی مصرف شود که چه چیزی بخوریم یا نخوریم ، یکی از مشکلات افرادی که رژیم می گیرند اینست که از بابت رعایت آن انرژی ذهنی زیادی مصرف می کنند، اگر اندکی غذای بیشتری بخورند دچار عذاب وجدان می شوند ، تشعشع منفی ایجاد می کنند ، بدنشان مسموم می شود ، سوخت و ساز بدنشان ناقص می شود و چقدر مشکلات از این بابت برای خود ایجاد می کنند ، اساساً رعایت رژیم

غذائی مشکل و همینکه فکرمان مشغول این قضیه باشد که چه چیزی بخورم یا نخورم سبب اختلال در بدن ما و صرف انرژی ذهنی زیادی می شود .

بنابراین ما اصلاً ذهنمان را به چی بخوریم و چی نخوریم نمی دهیم و اینکار را به تسلط شعوری محول می کنیم که بالانس را انجام می دهد، ما نحوه زندگیمان طوری است که تبادل یونی و الکترونی ما قطع است ، در ارتفاعات و طبقات زندگی می کنیم ، لاستیک و عایق آمده در زندگیمان ، بنابراین در زندگی امروزی ما ممکن است نتوانیم در حالت معمولی تبادل یونی و الکترونی را انجام بدهیم ، ولی با اتصال این کار به هوشمندی واگذار می شود و بخوبی انجام می شود ، اگر نقش هوشمندی به زندگی ما راه پیدا نکند مسلماً ما روز بروز با مشکلات بیشتری در زندگیمان مواجه خواهیم شد ، در آینده هوشمندی می تواند خیلی از مشکلات ما را حل بکند، مشکلاتی که دیگر ما نمی توانیم برگردیم به عقب و در شرایط زندگی چون گذشته قرار بگیریم ، بنابراین بایستی بتوانیم از وجود و حضور هوشمندی در زندگی خودمان حداکثر استفاده را ببریم و برای همین هم می گوئیم عصر هوشمندی.

چگونگی برقراری ارتباط شارژ یونی و الکترونی ؛ نشسته یا ایستاده کف پاها را بدون جوراب بر روی زمین قرار می دهیم ، اگر چنانچه در دامن طبیعت قرار بگیریم بهترین فرصت است که این ارتباط را بصورت طبیعی با طبیعت برقرار کنیم ، این ارتباط برای خودمان است ولی انجام این ارتباط برای همه آنهایی که بطور طبیعی و با توجه به نوع زندگی خود بطور مستمر در طبیعت کار و زندگی دارند مانند روستائیان بدون اینکه این ارتباط را بگیرند بطور طبیعی این تبادل یونی و الکترونی در آنها انجام می شود واما اگر دسترسی نداریم و یا بصورت منظم دسترسی به طبیعت برایمان مقدور نیست می توانیم اینکار را با قرار گرفتن در ارتباط این حلقه به هوشمندی واگذار کنیم و در محل سکونت و یا محل کار خود هر کجا که هست انجام دهیم ، در کتاب فرادمانی هم این مطلب را تحت عنوان اینکه طبیعت خودش بنوعی در شفافبخشی دست دارد به عموم توصیه شده است که در دامن طبیعت قرار بگیرند و از شفافبخشی طبیعت استفاده کنند .

انرژی درمانی

دراین روش درمانی فرد درمانگر به دامن طبیعت می رود و بازمین یا اشجار ارتباط برقرار می کند ، بدن بعنوان یک خازن عمل می کند ، در آنجا شارژ می شود و می آید روی فرد بیمار تخلیه می کند ، اگر مشکل بیمار بواسطه تبادل یونی و الکترونی باشد ، این تخلیه باعث شارژ و بهبودی بیمار می شود اما خود شخص درمانگر چون تخلیه می شود ، بلافاصله بیحال می شود و باید برای شارژ خودش به طبیعت بازگردد و برای شارژ خودش ارتباط برقرار نماید .

سؤال: میدانهای مغناطیسی که موقع استفاده از وسایل الکترونیکی که در زندگیمان داریم مثل تلویزیون و میدانهای مغناطیسی که در فضا است ، آیا از این بابت هم در معرض تأثیر منفی هستیم .

جواب: بله تأثیر حوزه های مغناطیسی مصنوعی مانند امواج و جریانها الکتریک مانند کابل فشار قوی که تا شعاع ۴۰۰ متر حوزه دارد و نباید تا شعاع یاد شده کسی زندگی بکند ، سیمهای برق که در پیرامون ما قرار دارند و همچنین امواج معضل بزرگی ایجاد کرده اند ، بحث آلودگی امواج که الان دارد میلیونها طول موج مختلف از ما عبور می کند ، عبور این امواج بر اکولوژی تأثیر منفی می گذارد بر روند تولیدات در گیاهان و حیوانات ، بعنوان مثال یکی از این معضلات این موضوع بر روی زنبورهای عسل است ، زنبورهای عسل که بیرون می آیند از روی فرکانسها با همدیگر ارتباط دارند و پیام به همدیگر رد و بدل می کنند و جهت یابی می کنند به دلایلی که گفته شد در بازگشت دچار مشکل می شوند و دیگر باز نمی گردند به کندو ، ما در زندگی خودمان بطور کلی با فلزات داریم زندگی می کنیم ، از ساختمان ، وسایل منزل ، ماشین و غیره اینها در خودشان حوزه دارند ما که به آنها نزدیک می شویم روی حوزه ما تأثیر می گذارند و باعث ایجاد مشکلات عدیده در ما می شوند .

گزارش یکی از حضار: یک دختر خانمی که خبر داشتند من فرادرمانی کار می کنم به من گفتند که مادرشان برای بار دوم خودکشی کرده اند و در بیمارستان بستری و در اغماء هستند ، من مادر ایشان را ندیده بودم و به گفته دخترشان این دومین باری بود که مادرشان خودکشی کرده بودند ، برای ایشان دو سه بار ارتباط فرادرمانی برقرار کردم و بعد از بار سوم دختر شان به من گفتند که مادرشان بهوش آمده است و دوران نقاهت ایشان در بیمارستان خیلی کوتاه تر از بار اول طی شد و به منزل بردند ، مادرشان بامن تماس تلفنی برقرار کردند و مشخصاتی از من دادند که بامن تقریباً مطابقت داشت و اظهار داشتند که خیلی مایل هستند تا مرا ببینند ، در ملاقات حضوری ایشان گفتند که خود شما بودید با همین لباسی که الان به تن دارید که در حالت اغماء در بیمارستان بر بالینم آمدید با یک خانمی دیگر و به من گفتند که این دو خانم باعث شدند که شما خوب شدید .

صحبتهای استاد در این خصوص : این مسائل قرار است در آینده برای انسان راهگشا باشد و دریچه های نوینی را بر روی انسان باز کند، عصری که باید اسمش را گذاشت عصر هوشمندی ، در عصر هوشمندی چیزهایی که می بینیم با عصر قوانین خیلی فرق می کند، مثلاً اینچنین گزارشهایی خیلی عادی می شود که اگر کسی از اغماء در بیاید باید بگوئیم خوب چی شد باچه کسی ملاقات کردی ، اینها دارد ما را آماده می کند برای شنیدن گزارشات عصر هوشمندی .

وادی سرگستگی - وادی حیرت

وادی سرگستگی ، وادی سرگردانی ، وادی حیرانی را باید پشت سر بگذاریم ، تا ما یک جایی سرگردان نشویم از افکار گذشته جدا نمی شویم ، باید به سرگردانی برسیم و بگوئیم نمی دانیم ولی تا زمانیکه می گوئیم می دانیم از همان افکار گذشته است که می دانیم ، یک جا باید برسد که قطع بشود ، در آن لحظه نمی دانیم که چی درست است ، گذشته ، آینده و این وسط حیرانیم ، تا سیستم جدید حاکم بشود لحظاتی ما معلق هستیم و این وادی سرگردانی ، وادی حیرت ، وادئی که تا زمانیکه فکر می کنیم بلدیم ، خوب بلدیم حیرت نمی کنیم ، یک جا هست که می بینیم نمی دانیم، اینجاست که متوجه می شویم که نمی دانیم .

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم - **ابن سینا**

انسان موجود عجیبی است و خورد کردنش کار آسانی نیست ، هزارو یک ترفند گذاشته اند تا این موجود را خورد کنند ، خاک شود ، گل شود ، درآتش بگذارند تا یک شکل دلخواهی از آن بیاید بیرون ، گاهی اوقات فکر می کنیم که شکسته شده ایم ، ولی می بینیم نه خیر اینطوری نیست ، دوتکه یا ده تکه شده ولی همانند آن کوزه که دو تکه شده ولی خورد نشده ، ده تکه شده ولی هر تکه اش می گوید من همان کوزه ام ، هنوز آثار پیداست لذا دراین قضیه آنقدر ما را بزمین می زنند

این کوزه گر دهر چنین جام لطیف می سازد و باز بر زمین می زندش - **خیام**

تا یک جایی که آثاری از من باقی نماند ، یک جایی که همان کوزه به خاک و سپس به غبار تبدیل می شود و دیگر هست ولی نیست ، همه جا هست ولی هیچ جا نیست

محو می باید نه نحو اینجا بدان گر تو محو می بی خطر در آب ران - **مولانا**

باید غبار شویم ، محو شویم تا آثاری از ما نماند

هیچ کس را تا نگردد او فنا نیست ره در بارگاه کبریا - **مولانا**

اگرما این سختی ها را نداشتیم ، خوب اینکارها هم لازم نبود یعنی اگر ما اینچنین نبودیم ، می شدیم ملائک ، ملائک گفتند ما که هستیم ، خوبش هم هستیم این (انسان) را می خواهی چیکار کنی ، اگر قرار بود ما سربراه و بله قربان گو بودیم ، اگر قرار بود ما یک درون نرم و منعطفی داشتیم اساساً ما را می خواستند چکار

بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی کاندران جا طینت آدم مخمر می کنند - **حافظ**

پس این تجربه را کردند ، یعنی مخلوقی که در اختیار است

شاهد که سرکشی نکند دلفریب نیست فهم سخن به مردم دانا گذاشتیم - **رهی معیری**

، آمده اند دنبال یک موجود سرکش ، ناآرام ، متضاد و تا ببینند با اصولی که به او داده اند می تواند از این سرکشی کمال ایجاد کند، ما را رها کردند یک جا با کوله باری از مشکلات و تضادها و می گویند بیا من را پیدا کن ، اگر من را پیدا کردی مثل خودم جاودانه می شوی ، حالا می خواهیم خودش را پیدا کنیم ، از کجا شروع کنیم، چه جوری شروع کنیم ، چکار باید بکنیم و ما در یک بازی عظیمی شرکت کردیم ، بنابراین

در این راستا است که لازم می‌شود سرگردان بشویم ، به حیرت بیافتیم ، خیلی‌ها هستند که هرگز وادی سرگردانی را تجربه نخواهند کرد ، این یک سعادت است که انسان به یک جایی برسد و بگوید که من در این هستی در کجا هستم ، علی‌رغم اینکه خیلی از چیزها را می‌دانیم ، احساس می‌کنیم که خیلی از مسائل هست که سر در نمی‌آوریم از آنها ، این می‌شود سرگردانی که آغاز یک حرکت و آغاز یک جهش است ، وقتی که سرگردان شدیم ، نیاز پیدا می‌کنیم ، نیاز به اینکه از سرگردانی بیایم بیرون ، این نیاز ایجاد حرکت می‌کند ، مجبور می‌شویم بدانیم که چه جوری این نیاز را برطرف کنیم.

وحدت در کثرت و کثرت در وحدت

واقعیت هستی دوجلوه بزرگ وحدت در کثرت و کثرت در وحدت است ، یک جلوه هستی وحدت در کثرت است که ماهم هستیم ، ما الآن داریم وحدت در کثرت را تجربه می‌کنیم ، یک وجه خدائی را

چندین صور از چه ظاهراند روی نمود چون درنگری نیست بجز يك موجود

و یک جا هم کثرت در وحدت تجربه می‌شود موضوع آب ، ما را در این دو تا تجربه قرارداده‌اند ، اصلاً بحث نیاز نیست ، اساساً ما در عین حال وجود خارجی نداریم که بخواهیم خلق نیاز کنیم ، اگر بگوئیم که چه نیازی داشتیم می‌گویند مگر شما اصلاً وجود داری که این حرفها را می‌زنی ، می‌رسیم به یک جایی که آنجا اصلاً نمی‌توانیم اسم نیاز را بیاوریم ، لاتضاد ، لازمان و لامکان است ، الآن چون در عالم تضاد هستیم بحث نیاز پیش می‌آید و معنی می‌دهد ، به این جلوه که برسیم دیگر اصلاً سؤال نمی‌کنیم ، دیگر نیاز معنی ندارد ، عدالت و حکمت معنی نمی‌دهد ، اینجا معنی می‌دهد ، بین معنا و بی معنا ما در نوسان هستیم ، عدالت جایی معنی می‌دهد که تضاد هست ، ما جلوه‌های ازلی و ابدی هستیم ، در چرخه هیچ چیز از بین نمی‌رود ، قانون بقا هست ، چیزی بیخود بوجود نیامده که بیخود از بین برود ، تمام اطلاعات ما نه تنها کلی بلکه هر سلول جداگانه و لحظه به لحظه ثبت شده است ، الآن در فرادمانی حافظه هر سلولی مرور می‌شود ، هر سلولی می‌گوید بر من چه گذشته ، اسکن که بشود هر سلولی بازگو می‌کند که بر من در طول مدت این ۱۰ سال ، ۲۰ سال و... چه گذشته ، چشم ندارد که بگوید که من اینها را دیدم ، ولی شعور دارد و با شعور خودش گزارش می‌دهد تمام اطلاعات خود را از هرآنچه که گرفته و پس داده ، بنابراین بحث اینجاست که ما در این وادی از تمام هوشمندیمان داریم استفاده می‌کنیم که ببینیم کجاست ، در اینجا ما به یک صورت دیگری با یک بازی عظیمی داریم به این ماجرای سرگشتگی نزدیک می‌شویم که ببینیم چی هست و چی نیست .

بحث خلق ازلی و ابدی است ، ابتدا نداشته که ما خلق بشویم ، اصلاً به یک جایی می‌رسیم که اصلاً معنی ندارد پیرسیم چه زمانی خلق شدیم ، در یک جایی می‌رسیم که اول معنی ندارد ، آخر معنی ندارد ، تقدم و

تأخر، پیش کسوت و پس کسوت معنی ندارد، ما وقتی یک نقطه‌ای را بعنوان شروع در نظر می‌گیریم و می‌گوئیم بله ما از اینجا آمدیم

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا و [خدا] همه [معانی] نامها را به آدم آموخت - بقره ۳۱

به اینجا و بعد روی ما بار گذاشتند، گفتند ساکن شو، اختیار به ما تفویض کردند

فَأَلَّهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا سپس پلیدکاری و پرهیزگاری‌اش را به آن الهام کرد - شمس ۸

آمدیم پائین تر اینطوری شد و ... اما از زاویه ای دیگر اصلاً ماشروع نداریم، خاتمه نداریم، هستی یعنی همه چیزهایی که می‌گوئیم هست، ازلی و ابدی است، در این حلقه ما یک جلوه‌های داریم، بعد از این جلوه‌ای دیگر و ... در انتها که به الست بر بکم می‌رسیم، در حلقه‌ای دیگر این جلوه تکرار نمی‌شود، جلوه و تجربه‌ای دیگر خواهیم داشت، هیچ جلوه‌ای تکرار نمی‌شود، از نظر ما و چون زمان به پایمان بسته است می‌گوئیم اول و آخر، اینها برای ما در این حلقه معنا دارد، کل این ماجرا در هر حلقه برای خودش هدفمندی خاص خودش را دنبال می‌کند ضمن اینکه ازلی و ابدی است.

ما در این مقطع قرار گرفتیم، از یک در وارد شده‌ایم و از یک در دیگر خارج می‌شویم، قبل را نمی‌دانیم و بعد را هم کاری به اطلاعاتش نداریم، بطور کلی هر انسانی این مسأله را باید بداند که از این در که وارد شد و از آن در که خارج می‌شود موضوع چی بوده، لااقل این مقطع را برایش یک چیزی داشته باشد، یعنی امتیاز مقطعی، لذا ما به یک مقطعی می‌رسیم می‌بینیم که نمی‌توانیم بگوئیم که نه نمی‌خواهیم بدانیم، لازم نیست بدانیم، بنابراین اتوماتیک لازم است و هر کسی مجبور است فکر کند که این وسط می‌خواهد چکار بکند، در هر حدی هم که ما به آن نزدیک بشویم خودش کمکی است، یک بار باید اینطوری نگاه کنیم، یکبار کلی‌تر و یکبار خیلی کلی‌تر، منتها توی این بررسیها به مطلب عجیب و گیج کننده‌ای برخورد می‌کنیم که باید آمادگی آن را داشته باشیم، خلاصه کلام ممکن است ما با اطلاعات زمینی خود نتوانیم کم و کیف همه مسائل را متوجه بشویم، البته در عین حال که آسان است، سخت هم هست، لذا یواش یواش باید هر گوشه این معما را درصدد حل کردنش باشیم.

دوش دیوانه شدم عشق مرا دید و بگفت	آمدم نعره مزن جامه مدر هیچ مگو
گفتم ای عشق من از چیز دگر می‌ترسم	گفت آن چیز دگر نیست دگر هیچ مگو
من به گوش تو سخنهای نهان خواهم گفت	سربجنبان که بلی جز که بسر هیچ مگو - مولانا

سؤال؛ شما فرمودید شبکه مثبت و منفی هر دو هوشمند هستند، طبق قوانین عمل می‌کنند، چرا شبکه مثبت حتماً باید با حلقه انجام بشود و اجازه داشته باشد و بخواهیم از آن که برای ما کاری انجام بدهد، اما شبکه منفی بدون هیچگونه دعوتی در کار ما دخالت می‌کند و حتی زمانی که داریم آگاهی مثبت هم می‌گیریم شبکه منفی هم می‌آید.

جواب؛ این قانون است، قانون تأثیر متقابل است، اگر شبکه مثبت بیاید، شبکه منفی هم می‌آید و بالعکس و اینها با هم در یک کش و قوس رقابت هستند، در شبکه منفی هم همین حلقه جاری می‌شود، اما ما طرف

منفی را راحت تر قبول می‌کنیم و پذیرا می‌شویم تا طرف مثبت را ، قانون ختم الله و ختم الشیطان را قبلاً توضیح دادیم ، وقتی ما می‌خواهیم حرکت بکنیم این قانون جلوی ما سبز می‌شود اگر در جهت مثبت حرکت کنیم و چند بار به پیامهای شبکه منفی محل نگذاریم یعنی اینکه می‌گوئیم من این راه را می‌خواهم و هرچقدر که می‌خواهی بترسان و لذا ختم الشیطان پیش می‌آید و شبکه منفی می‌گوید ولش کنید این شخص مصمم است و وقتیکه در جهت منفی گام بر می‌داریم شبکه مثبت می‌آید پیام می‌دهد ، هدایت می‌کند ، راه را نشان می‌دهد وقتی ما توجه نکنیم ، ختم الله پیش می‌آید و شبکه مثبت می‌گوید ولش کنید این شخص به پیام ما توجه نمی‌کند ، مثالی دیگر ؛ یک نفر که تاکنون در رستوران درجه ۴ و ۵ غذا نخورده اگر برای اولین بار آنجا غذا بخورد مسموم می‌شود ، اما اگر چند بار همانجا غذا بخورد دیگر چیزش نمی‌شود ، آدم هست که از سطل آشغال غذا برمی‌دارد و می‌خورد و مریض نمی‌شود ، چرا ؟ چون قانون مصونیت است ، در اولین لقمه حرام شبکه مثبت چیزهایی را به انسان نشان می‌دهد بلکه متوجه اشتباه خود بشود اما اگر تکرار شود دیگر چون پیام گرفته نشده لذا رها می‌کنند .

اثری از استاد که توسط ایشان قرائت شد ؛ و خدا گفت مرا دریابید

خدا گفت من همه جا با شما بوده ، هستم و خواهم بود ، حتی در جهنم نیز شما را تنها نخواهم گذاشت ، همراه با من وارد آنجا شده و من هستم که شما را از آنجا عبور می‌دهم ، جانی بس وحشتناک که در آن نه زمان وجود دارد و نه مکانی محسوب میشود هرچند که شما آنجا را مکان می‌پندارید ، همانگونه که به علت عدم وجود زمان آن را جاودان می‌پندارید ، تنها چیزی که وجود دارد آتشی از جنس آگاهی میباشد ، که این آتش برای شما تلخ و برای من شیرین است ، زیرا به کمک همین آتش است که حائل بین من و شما که همان حجاب ناشی از گناهان شما بوده است سوزانیده شده و پس از آن ما به یکدیگر رسیده و بعد از پیمان نخست بار دیگر شمارا باز می‌یابم تا برای آزمایشی آخر اینبار همه قدرت خود را در اختیار شما بگذارم ، اینک ما بهم رسیده ایم چیزی که ظاهراً منتظرش بودید و وصالی که طلبش را داشتید ، اما نه به آن اندازه ای که من مشتاق بودم ، شما من را بخشنده می‌دانید و لیکن اصلاً حدآن را نمی‌دانید و از آن صرفاً تصویری مبهم دارید ولیکن میزان بخشندگی من را پس از وصال خواهید فهمید ، پس از آنکه همه قدرت خود را به شما بخشیدم ، فقط آنجاست که مفهوم بخشنده و مهربان را خواهید فهمید ، حالا من هستم و شما و باداشتن همه قدرت من و احساس بی‌نیازی ، آیا بازهم طالب من خواهید بود ، من برای رسیدن به شما مرگ و جهنم را خلق کردم و آن نشانی بررحیم بودن من می‌باشد و نشانی بر خلاقیتی که ناشی از شوق رسیدن به شما بوده است و شما ناآگاه و بی‌خبر از آن هر لحظه درآه و ناله و فریاد و طغیان نسبت به من قرار داشتید ، مرگ و جهنم همچون داروهای تلخی هستند که مادری با دلسوزی تمام طفل خود را به زور می‌خوراند تا اورادمان کند ولی خود بیش از طفلش تلخی دارو را می‌چشد و طفل بی‌خبر از همه جا و بی‌اطلاع از عشق مادر گریان و نالان است که چرا چنین خشونتی نسبت به من اعمال میشود ، بدون مرگ و جهنم هرگز بهم نمی‌رسیدیم و حداقل من عاشقی ناکام باقی می‌ماندم و شما در نیازمندی ابدی ولیکن پس از این وصال همینکه مطمئن شدید که عاشق سینه چاک کاملاً در اختیار شماست و شما سوار بر اریکه قدرت او می‌توانید یکه تازی کنید با او چه می‌کنید ، من رحمان بودم تا بتوانم بازگوشیها و بی‌اعتنائیهای معشوقم را نظاره کنم و باز هم به دنبال او باشم و سایه رحمانیت خود را بر سر او بگسترانم و در عوض شما نمی‌دانید که بامن چه کرده اید و ای کاش من نیز می‌توانستم مانند شما شکایتیهای خود را به جانی ببرم ، اما از این بابت نیز ناراضی نیستم زیرا که من شما را دارم و می‌دانم که بالاخره از یکدیگر راضی خواهیم شد ، آری من به شما می‌رسم و همه چیز خود را به پای معشوق خود تقدیم می‌کنم و در آنصورت آنجا بهشت شما خواهد بود ، نه آن بهشت روز نخست که بهشت نا آگاهی بود ، بلکه جانی که بهشت آگاهی است ، بهشت هائی که شما بر اساس آگاهیها و دانسته ها و میل و سلیقه های خود بنا خواهید کرد و پس از کسب این تجربه می‌فهمید که همه چیز عاشق در اختیار شماست و می‌توانید با قدرتی که در اختیار دارید جهانها خلق نموده و بر ابعادی سایه بگسترانید که هرگز تصورش را نداشتید و بزودی یقین حاصل می‌کنید که شما خدا هستید ، آن زمان که خدا شدید می‌خواهید بدانید که بامن چه خواهید کرد ، شاید اگر همه داستان را بدانید برای من عاشق گریه کنید برای مظلومیت من ، هرچند که ممکن است که از نظر شما گفتن مظلوم در مورد من درست نباشد ، بعضی از شما پس از کسب اطمینان از خدا بودن خود و احساس بی‌نیازی نسبت به من خواهید گفت ، حالا که خدا هستم و بی‌نیاز از او چرا برای خود خدائی نکنیم ، فقط عده اندکی

خواهند بود که خدائی در وحدت را انتخاب کرده و بسوی من آمده و بامن یکی خواهند شد، بله خدای در وحدت و خدای در کثرت، خدای در وحدت و خدای در کثرت آخرین آزمایش است و شما کدام را انتخاب خواهید کرد، شاید بگوئید برای انتخاب این تصمیم آگاهی بسیار لازم است، بله اما شما امروز همان کاری را انجام می‌دهید که دیروز مقدمه اش را چیده اید و امروز نیز مقدمه فردا را تدارک می‌بینید و احتمال دارد فردا همان کاری را انجام بدهید که امروز انجام می‌دهید، پس همین امروز مرا دریابید تا حرکت شما کسب آگاهی و تمرینی برای فرداها باشد جانی در لامکان و لازمان تا شما حتماً مرا انتخاب کنید، خدای در وحدت را و خدائی که عاشق شماست، مرا دریابید.

سؤال؛ شما فرمودید که ما تجربه های خداوند هستیم، تجربه به مرور و در اثر اکتساب است، خداوند اگر بنا باشد کسب کند چیزی را یعنی نقصان وجود دارد، کسب کردن و تجربه کردن ثمره نقصان است، خداوند که ناقص نیست که بخواهد تجربه کند و در رابطه با انگیزه خلقت در قرآن آمده است

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ من جن و انس را نیافریدم جز برای اینکه عبادتم کنند (و از این طریق تکامل یابند و به من نزدیک شوند- الذاریات ۵۶)

حالا اگر ما خودمان خدا باشیم، چون ما در عالم تضاد داریم زندگی می‌کنیم و خداوند هم قوانین و قواعدی گذاشته در رابطه با همین دنیا است، جواب سؤالات ما باید در همین دنیا داده بشود، حالا برویم آنطرف من نمی‌دانم چه اتفاقی می‌افتد، اصلاً وجود دارد یا ندارد، قبلش بوده یا نبوده، چیزی که هست الآن ما موجود هستیم، سؤالاتی که داریم در رابطه با انگیزه بودن، اگر من خودم خدا باشم، بیگار نیستیم که بیایم خودم را بگذارم در رنج و محنت و بیایم شیطان را بالای سر خودم قرار بدهم، بیایم هوشمندی را قرار بدهم که قوانین را صورت بدهد و من تابع هوشمندی بشوم، من که خودم خدا هستم، خوب خدائیم را می‌کردم، برای چه آمدم در این عالم تضاد با این همه مشکلات بخواهم دست و پنجه نرم کنم.

جواب؛ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ من جن و انس را نیافریدم جز برای اینکه عبادتم کنند و از این طریق تکامل یابند و به من نزدیک شوند الذاریات عبادت یعنی پیدا کردن خودمان، یعنی عبد بودن، بجا آوردن رسالت بندگی، بفهمیم که چی هستیم، ما آمده‌ایم و در اینجا قرار گرفته‌ایم و می‌گوئیم که ما خودش هستیم، اما ما الآن توان بالقوه هستیم و توان بالفعل نیستیم، تمامی آن دستورالعملها می‌خواهد ما را به توان بالفعل برساند، این که می‌گوئیم ما خدا هستیم، هم هستیم و هم نیستیم، توان بالقوه هستیم، چون از او هستیم، توان بالفعل نیستیم اما داریم می‌رویم که مسیر را طی کنیم از جهنم بگذریم و برسیم و بشویم خدای بالفعل.

موضوع بعدی بحث کسب کردن است، ما داریم با واژه های جهان زمان و مکان صحبت می‌کنیم، دروادی زمان و مکان می‌گوئیم کسب کردیم، اما از جانی دیگر نگاه کنیم که لامکان، لازمان و لا تضاد است کسب کردن معنا نمی‌دهد، برای من و شما و در اینجا معنی می‌دهد.

موضوع بعدی اینکه اصولاً چیزی کسب نشده چرا؟ چون ما وجود خارجی نداریم، یعنی مجاز هستیم، چرا مجاز هستیم، برای اینکه این جوابها درست در بیاید، جهان هستی مجاز است، مجاز ناشی از حرکت است و حرکت در انتها مجاز است، پس چیزی هم کسب نشده است.

مثالی در این خصوص؛ اگر از یک بچه کلاس اول پرسیم بزرگ شدی می‌خواهی چکاره بشوی، خوب یک چیزی می‌گوید مثلاً پزشک، مهندس، معلم، پرستار، خلبان و... آیا درست می‌گوید، هم بله و هم خیر، چرا؟ چون در واقع الآن این موقعیتی که او در آن است، واژه‌های او، ادراکات او یک چیزی است، خود قضیه یک چیزی دیگر، و این بچه هر چقدر زور بزند نمی‌تواند خودش را در موقعیت ادراکی که باید و شاید است قرار بدهد، هرچه بگوید نمی‌داند چی دارد می‌گوید ولی درعین حال درست می‌گوید، بنابراین ما داریم می‌گوئیم که بله ما با توهستیم، هم درست می‌گوئیم و هم غلط می‌گوئیم، هم موضوع را فهمیدم و هم نفهمیدم، تا خودمان را در موقعیت لامکان و لازمان قرار ندهیم، نمی‌توانیم درک درستی داشته باشیم، زمان را حذف کنیم و بعد سؤال کنیم و ببینیم که چه سؤالهایی می‌توانیم داشته باشیم، مکان را حذف کنیم بعد سؤال بکنیم و ببینیم که چقدر از سؤالات حذف می‌شود، حالا فرض کنیم که در لامکان، لازمان و لاتضاد هستیم، حالا سؤال کنیم، اصلاً دیگر سؤالی نیست که داشته باشیم، در اینصورت است که اگر زمان، مکان و تضاد را حل کنیم می‌بینیم که خودمان هستیم، ازلی و ابدی هستیم.

ادامه سوال؛ من وقتی که وارد لامکان، لازمان، لاتضاد می‌شوم، خوب اصلاً سؤالی وجود ندارد، چون کسی نیست که من بخواهم از او چیزی سؤال کنم، منتها من الآن توی تضاد هستم.

جواب؛ خوب بحث ما هم همین است در چنین موقعیتی یعنی در لامکان، لازمان و لاتضاد، اصلاً سؤال معنی پیدا نمی‌کند، پس ما وجود داریم ولی او نیازمند نیست، هستیم ولی چیزی کسر نیست، ما هستیم ولی حرکتی انجام نشده، حرکت و نیاز اینجا معنی می‌دهد، در اینجا معنی نمی‌دهد، در اینجا است که نیاز حرکت بدنبال دارد و حرکت نیاز.

ادامه سوال؛ حالا اگر ما نبودیم، ملائک هم نبودند، اصلاً اتفاقی نمی‌افتاد، پس چی می‌خواست نشان بدهد که آمد این همه سیستم را پیاده کرد، یعنی بود و نبود یکی است، ولی در عالم تضاد من احساس بود می‌کنم ولی در عالم لاتضاد من احساس می‌کنم که نیستم.

جواب؛ یک بودی هست که هر جایی نمود خودش را دارد، این بود و این من در اینجا یک تجلی دارد و در آنجا یک تجلی دیگر دارد، شما در اینجا یک جور احساس هویت می‌کنید و در لامکانی یک جور و در لازمانی یک جور، در لاتضادی یک جور دیگری، بعنوان مثال یک مهد کودکی یک جور احساس می‌کند، کلاس یک، یکجور کلاس... یک جور، دیپلم یک جور دیگر و الی آخر، این احساس بودن در هر سنی یک جور نمود پیدا می‌کند، ما هستیم اما در تجلیات مختلف.

ادامه سوال؛ در عالم تضاد ما اعمال خودمان را داریم، یعنی اگر بناست ما به دنیای بعدی وارد بشویم پس تجربه ای است که کالبد ذهنی از این دنیا می‌برد، پس این عالم تضاد نیاز ما است، یعنی اگر عالم تضاد نبود اساساً نیاز نبود ما این همه راه را طی کنیم، پس در همین عالم تضاد آنقدر باید آگاهی به من داده بشود که من بفهمم که چه خبره، نه اینکه همه را سوق بدهیم به اینکه شما حالا در عالم تضاد هستید متوجه نیستید، علم شما پائین است و در جهل قرار دارید بمانید تا بروید در لامکان و در عالم لامکان هم باز دوباره بگویند شما حالیتان نیست بروید در لازمان، حالا معلوم هم نیست برویم یا نرویم، ولی این که من

الآن هستیم و احساس بود می کنم در عالم تضاد هست، قرآن در عالم تضاد آمده برای لامکان و لازمان نیامده، ترجمان قرآن مال عالم تضاد است اگر بحث آگاهی، شیطان و مجادلاتی که وجود دارد بابت همین عالم است، توضیحات زندگی پیامبران و قصص قرآن بابت همین عالم تضاد هست، پس اهمیت دارد، پس کلیه علوم در همین عالم تضاد به ما جواب می دهد، حالا اگر من نمی توانم برسم نقصان قرآن نیست، نقصان من است که نمی توانم درست برداشت بکنم، نمی توانم تفسیر خوبی داشته باشم و گرنه همه علوم را در همین جا قرار داده است.

جواب؛ یکبار چرخه را آنطوری می بینیم که دیدیم یعنی کلیات قضیه این است که چکار باید بکنیم، برای چه داریم آماده می شویم، از چی شروع شده و به چی ختم می شود، این زندگی، زندگی بعدی و بعدی، مکانیزم جهنم بعد جنات، عدن، رضوان و جنتی مطابق این نظریه، ولی یکبار کاملاً باز می بینیم یعنی می آئیم اینجا قرار می گیریم با بُعد خودش، زندگی بعدی با بُعد خودش، زندگی بعدی با بُعد خودش، می توانیم فراتر از آن برویم با بُعد خودش، در ظاهر، باطن و ذات حرکت کنیم با بُعد خودش، پس دو صورت داشتیم ما همیشه، زمانیکه می گوئیم اینجا آمدیم و حرکت کردیم، بحث تجربه این جهان دو قطبی که موجودی به جهان هستی عرضه بشود که تجربه خاصی دارد، تا اینجا همان است که ادیان الهی هم می گویند، اما زمانیکه شما بخواهید بگوئید پس خدا نیاز داشته، مشکل از اینجا شروع می شود، حالا می گویند گنجی بود پنهان بود و شما را آفرید، بعد می گوئیم برای چه می خواست آشکار شود، هرچه گفته بشود یک سؤالاتی ایجاد می شود، بنابراین آنجا ما مجبور هستیم از منظر آنجا صحبت کنیم، مجبور هستیم در آنجا قرار بگیریم ببینیم واقعاً او چه نیازی داشته، وقتی خودمان را آنجا قرار بدهیم می بینیم که اصلاً نیاز معنی ندارد و اصلاً ما وجود خارجی نداریم، می گوید این که می گوئید که من نیاز داشتم خوب مدرک تان را بیاورید ببینم، بعد ما می بینیم که هیچی نیست، به هرچه دست می زنیم می بینیم که چیزی وجود ندارد و بحث مجاز پیش می آید.

ادامه سوال؛ اگر بحث مجاز بودن پیش می آید، پس من نباید مأخذ بشوم و امتحان پس بدهم، اعمال من لزومی دارد که کشیده بشود به آنطرف، من را برای چی باید بخاطر اعمال من در عالم تضاد بازخواست کنند من آدم خوب باشم یا بد، نظام جزا و پاداش مال این عالم تضاد هست.

جواب؛ فراموش کردید، شما در مقابل این آئینه ای که اینجاست، شما حقیقت هستی او مجاز، نسبت من در مقابل شما یک به یک است یعنی حقیقت در مقابل حقیقت، شما در مقابل من باید پاسخ بدهید به این سنگ، گیاه و ... باید پاسخ بدهید، اینجا ما نسبتمان به همدیگر حقیقت است، من حقیقت دارم شما هم حقیقت دارید، ما نمی توانیم از همدیگر رد بشویم، ما به هم پاسخ می دهیم، یعنی بحث جهنم پاسخ من به شما، زمین، گیاه، این و آن و ... پاسخ به این چیزها است، اینکه من چه فهمیدم و چه رفتاری کردم و .. است.

ادامه سوال؛ من شما، سنگ و چوب و هرچه هست در عالم مجاز هستیم، بعد وقتی که رفتیم آنطرف اصلاً وجودی ندارد که بخواهیم پاسخ بدهیم به همه.

جواب؛ درعالم لا تضاد باز نسبت من به شما یک به یک هست است ، در عالم لامکان شما کالبد ذهنی هستید و من هم کالبد ذهنی ، بعد عالم بعدازآن لامکان و لازمان باز نسبت من به شما یک به یک و نسبت به هم حقیقت داریم ، زمانیکه می خواهد ماجرای کارما و سوزانده شدن لایه و مقطع جهنم پیش آید من و شما باید حل و فصل کنیم باهم با زمین با این و آن و ... باید حل و فصل کنیم ، پاسخ به این چیزها است ، وگرنه خدا گفته که من در انتها بی حساب ، ما نسبت به خودمان مسأله داریم ، الآن جهانهای وجود دارد که ما نمی بینیم آنها را و نسبت به آنها هیچ مسئولیتی هم نداریم ، اما نسبت به این جهان هستی که در آن هستیم این پاسخگوئی را داریم ، این همان قانون عمل و عکس العمل خودمان است ، اصلاً در مکانیزم جهنم دیدیم که دیگاه ما در جهنم دید رحمت خواهد بود ، بهرحال ما بایستی برای خلقت یک فلسفه داشته باشیم یا بگوئیم هیچی نیست و یا بگوئیم که چیزی هست ، نمی توانیم بگوئیم هیچی نیست ، چون این هوشمندی و این خلقت عظیم نمی تواند برای هیچ باشد ، این موضوعی (فلسفه ای) که ما دنبال کردیم هم می تواند یک فلسفه خلقت تلقی شود ، فلسفه های دیگر هم وجود داشته ، گفتند بله اینطوری و ... هست ، آخرش هم حساب کتاب می کنند اگر اینطوری کرده باشی می روی جهنم و اگر اینطوری می روی بهشت ، خوب در اینصورت می بینیم که جهان از تک قطبی شروع شده و در دو قطبی خاتمه یافته ، بنابراین ما با تضاد شدیدتری مواجه می شویم ، بنابراین این مسأله نسبی است ، یعنی باید بینیم که کدام دلایل (فلسفه) قانع کننده تر است ، اما اصل مطلب ؛ ما برای چه داریم آماده می شویم ، داریم آماده می شویم که بتوانیم ارتباط جزء و کل را برقرار کنیم ، این سؤالاها و جوابها مارا آماده می کند تا خودمان در ارتباطاتی قرار بگیریم و بدنبال آن ارتباطات پاسخ سؤالاتمان را پیدا بکنیم ، خوب تاکنون و تا این مرحله از ارتباطات که برقرار کرده ایم ، عده ای به **عدم** ، برخورد کرده اند تعدادی به درک این جواب نزدیک شده اند ، ممکن است نتوانند توضیح بدهند ولی متقاعد شده اند ، چون مزه سیب را نمی توان توضیح داد ، مثلاً من تضاد ندارم که خدا نیاز داشته یا نداشته و حل شده است ، ممکن است نتواند کسی را متقاعد کند ولی چون خودش یک رویتی ، یک ادراکی داشته ، الآن دیگر نشسته سرجایش و به این فکر نمی کند که آیا خدا نیاز داشته یا نه ، اول او بوده یا ما بودیم ، چون به این درک

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ، مَلِكِ النَّاسِ ، إِلَهِ النَّاسِ بگو پناه می برم به پروردگار مردم ، پادشاه مردم ، معبود مردم ناس ۱-۳

را دیدیم و لذا اصلاً دیگر این سؤال که خدایا چرا تو من را انداختی اینجا ، دیگر بی معنی است ، چون در واقع در کلام خیلی نمی شود رویش مانور داد فقط این است که ما بدانیم که تجلیات مختلفی هستیم و لازم بوده یک سمت در کثرت و یک سمت در وحدت باشیم .

این بحر وجود آمده بیرون زنهفت
هرکس سخنی از سر سودا گفته است
کس نیست که این گوهر تحقیق بسفت
زان روی که هست ، کس نمی داند گفت - **خیام**

چند نظریه شده ، بیائیم بگوئیم که (هرکس سخنی از سر سودا گفته است) هرکس هر نظری دارد بر اساس منافع خوش می گوید ، اما از طرف دیگر نمی توانیم برای خلقت فلسفه ای قائل نشویم، لذا بطور نسبی یکی از این نظریه ها را مجبوریم که بیائیم رویش کار کنیم و بگوئیم که به نظر ما نزدیک تر است این فلسفه ، مطلق نیست ، نسبی است ، قانون نسبت حاکم است ، توضیح دادیم که ما می آئیم در جنات و در جنات بهشت در کثرت است، یعنی هر کسی بعد از جهنم و از بین رفتن لایه ، من ثابت و متحرک یکی می شوند و ما سوار بر اریکه قدرت می شویم ، حالا من چه جوری می خواهم این تشکیلات را اداره کنم ، به چی بستگی دارد، چقدر آگاهی از اینجا ، آنجا و ... برده ام ، خوب می خواهم برای خودم بهشت خلق کنم بهشت ظاهری جنات است، بهشت به تعداد، هرکسی برای خودش بهشت می آفریند ، بهشتی را که می خواهم بیافرینم به چه بستگی دارد ، قدرتش را دارم ولی سوادش را هم باید داشته باشم ، یعنی آگاهی اش را باید داشته باشم ، در آخر می بینیم که مسأله سر بهشت داشتن نیست ، ماجرا سر خدائی کردن است ، سر قدرت خدائی ، سر اریکه خدائی، بهشت رها می شود، می آیند سر رضوان، رضوان بهشت در وحدت است ، یعنی یک چیز بیشتر نیست ، من شما و ... همه و همه می خواهیم تمرین اصل مطلب را داشته باشیم در واقع رقابت می آید سر اصل آن مهر سلطنت الهی ، ما قبلاً می خواستیم مکانی را بگیریم ، حالا می خواهیم مهر سلطنت الهی را بگیریم که بر همه جا تسلط داشته باشیم و بعد از این مرحله که این تجربه را تکمیل می کنیم ، ثابت می شود که آن اریکه قدرت دست ما است ، تازه می شویم خلیفه الله، جانشین خدا ، جانشین باید با اصلش سنخیتی داشته باشد، ما الآن جانشین نیستیم ، آنجا جانشین می شویم ، بعد از اینکه همه این کارها را انجام دادیم و به ما ثابت شد که بر اریکه قدرت سوار هستیم ، می رسیم به مرحله آخر و آزمایش آخر ، می گوید حالا که فهمیدی خدا هستی ، برای خودت خدائی یا می خواهی بامن خدائی کنی (الست بر بکم) آیا من خدای تو هستم ، قبولم داری ، (خوب چه جوابی باید بدهیم ، از اینجا ، آنجا و ... چه یاد گرفتیم) ممکن است بگوئیم نه دیگه من خودم خدا هستم تو را می خواهم چکار ، به تو چه نیازی دارم ، ببین برای خودم هر چه بخواهم خلق می کنم ، خوب این می شود خدای در کثرت ، اما اگر بگوئیم که بله تو خدای ما هستی هنوز ، این می شود خدای در وحدت و می رویم به جنتی لا مکان ، لا زمان ، لا تضاد ، اما تا این مرحله تضاد هست ، چرا؟ چون می گوید الست بر بکم ، خوب این یعنی چه یعنی اینکه هم می توانیم بگوئیم بله و هم نه ، یعنی هنوز تضاد هست ، ولی وقتی بگوید بله تمام می شود واذخُلِ جَنَّتِی و در بهشت من داخل شو اما اگر بگوئیم نه دوباره این چرخه را باید طی کنیم حالا نه دقیقاً این چرخه ، چون دیگر اینجا زمینی نیست ، چیزی نیست ، تازه وقتی که به اینجا برسیم چقدر بیگ بنگ اتفاق افتاده و چه مسائل دیگری اتفاق افتاده که ما نمی دانیم و در کجا ساکن می شویم تا یک تجربه دیگر توی هستی بدست بیاوریم ما نمی دانیم ، بنابراین اینکه چرا من جواب بله نمی دهم ، بخاطر سواد من است ، من ممکن است اینجا تمرین می کنم که آنجا

بگویم بله، جزو آگاهی من دارد می‌رود، هرروز تمرین می‌کنم که تا گفتند الست بر بکم بگویم بله، مثلاً یک کلاس اولی الفبا یاد می‌گیرد که با همان الفبا بتواند پایان نامه دکترا بدهد، ما اینجا داریم الفبا یاد می‌گیریم که آنجا پایان نامه بدهیم، بنابراین بله یا خیر گفتن ما منوط به آگاهی است که از اینجا و آنجا داریم کسب می‌کنیم.

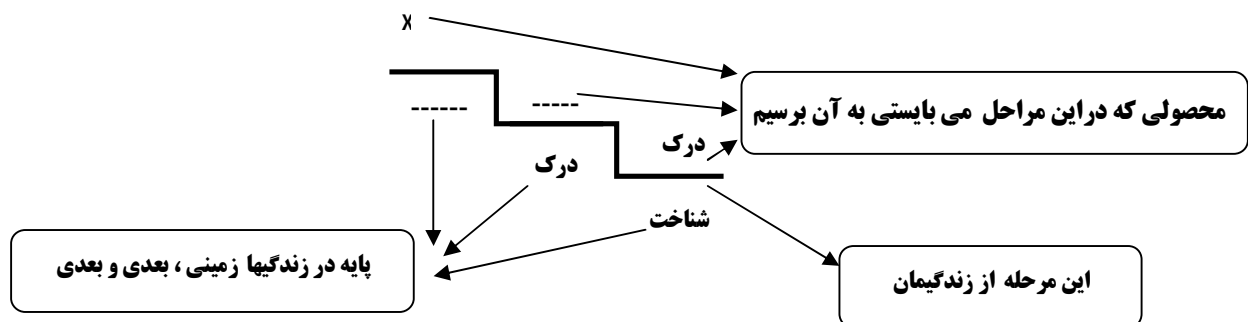
اي کاش که جاي آرمیدن بودي وين ره دور را رسيدن بودي
کاش از پي صد هزار سال از دل خاک چون غنچه امید بر دمیدن بودي - **خیام**

سؤال؛ در ارتباط با این چهار تا بهشتی که فرمودید و جهنم می‌خواهم ببینم این درکی که من به آن رسیده‌ام درست است که جهنم و این چهار بهشت را در همین دنیا داریم.

جواب؛ به عبارتی در هر دوره داریم، اگر جهنم یوم الحسرت است، اینجا هم هست، از یک امتحان بیرون می‌آئیم، جواب سؤالها را نگاه می‌کنیم، به جوابهایی که خودمان داده‌ایم نگاه می‌کنیم، قیاس می‌کنیم و بعد داد حسرت ما بلند می‌شود، می‌آیند ما را دلداری می‌دهند، در اینجا ما بحث برای خودمان را تجربه می‌کنیم، برای خودم، چرا برای دیگران را تجربه می‌کنیم

گردون نگرې ز قد فرسوده ماست جيحون اثرې زاشگ پالوده ماست
دوزخ شررې زرنج بيهوده ماست فردوس دمي زوقت آسوده ماست - **خیام**

یک جایی می‌بینیم که تمام رنجی که کشیدیم بیهوده بوده است، در بحث کمال دیدیم که چه چیزهایی در زندگی بعد به دردمان می‌خورد و چه چیزهایی بدردمان نمی‌خورد ولی چیزهایی که در زندگی بعدی بدردمان نمی‌خورد برای ما ملموس‌تر است، مثلاً حقوق خوانده‌ایم، شیمی دان هستیم، مهندس، دکتر شدیم، خدای کامپیوتر هستیم و الی آخر، در زندگی بعدی که بعد مکان حذف می‌شود، هیچکدام از اینها دیگر کاربردی ندارد، به عبارت دیگر تمام دانشی که فرا می‌گیریم، اینها برای بازیهای اینجا بوده است که ما با اینها بازی کنیم و یک چیزی بدست بیاوریم و اینها بروند کنار و آن چیزی را که بدست آوردیم بشود پایه.



بنابراین الآن ما در اینجا شناخت داریم، در زندگی بعدی شناخت نداریم و نمی‌خواهیم شناخت پیدا بکنیم و تعریف داشته باشیم، لذا تئوری و علم در زندگی بعدی کاربردی ندارد، ما در این زندگی فرصتی داشتیم که تئوری را تبدیل کنیم به درک، تعریف سبب را تبدیل کنیم به مزه سبب، مزه سبب ادراک است، در

زندگی بعدی پایه ادراک است و می‌خواهیم از ادراک یک چیز دیگری را بدست بیاوریم که الآن تصورش برای ما مشکل است ، مغز ما قابلیت این را ندارد که این قضیه را برای ما ترجمه کند که در زندگی بعدی از درک می‌خواهیم به چه چیزی برسیم ، لذا اگر سرمایه گذاری ما صرفاً برای اینجا و برای شناخت بوده است، این محصولش می‌شود رنج بیهوده

دوزخ شرری زرنج بیهوده ماست - خیام

یکدفعه می‌بینیم که عمری را گذاشته‌ایم و یک چیزهائی را بدست آورده‌ایم و خیلی هم به آن می‌بالیم ولی آنها فقط بدرد همینجا می‌خورد.

فردوس دمی زوقت آسوده ماست - خیام

منظور از وقت آسوده وقتی است که ما می‌گوئیم که به ادراکی رسیده باشیم و منظور این نیست که بیکار پا را روی پایمان انداخته‌ایم ، وقت آسوده زمانی ایجاد می‌شود که برای اینجا چیزی داشته باشیم برای عرضه ، مثل دانش آموزی که مطالعه خوبی داشته و خیلی با اطمینان روز قبل از کنکور کتاب درس را گذاشته کنار و راحت و آسوده است ، این وقت آسوده فردوس است و ما بطرق مختلف و در مقیاسهای کوچکی از آن را در هر دوره‌ای داریم ، ما آتش دوزخ را هم چشیده‌ایم ، حتی ممکن است ۱۰ سال ، ۲۰ سال و ... است که در آتش دوزخ هستیم ، حسرت همان که از سر جلسه امتحان آمدیم بیرون و دیدیم که بر اثر غفلت تعدادی از سؤالات را غلط جواب داده‌ایم و درواقع در مقیاسهای کوچکتر ما با این مسائل برخورد داشته‌ایم ، نه اینکه بیگانه باشیم فقط مقیاس تفاوت دارد ، در آنجا عیار آگاهی کل آشکار می‌شود که نقشه این بوده ولی تو این را فهمیدی ، در این زندگی درموقع حسرت ، ممکن است مادردوم ، این و آن بیایند پادرمیانی کنند و ما یک جوری سبک شویم ، ولی در آنجا خبری از این چیزها نیست ، در آنجا فقط مائیم ، حتی خودش گفته دیگه من در آنجا مداخله ندارم .

گزارش دریافت آگاهی درمورد شیطان :

آیه ۱۲۱ سوره مبارکه نساء که می‌فرماید؛ **أُولَئِكَ مَاوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَلَا يَجِدُونَ عَنْهَا مَحِيصًا** آنها (پیروان شیطان) جایگاهشان جهنم است و هیچ راه فراری ندارند.

از آنجا که جهنم رحمانیت خاص خدا است و جهان نیز از آگاهی محض و شیطان نیز به نوعی رحمانیت خداست و وظیفه آن آگاهی دادن است ، متها این انسان است که باحجابی که با من ثابت دارد نمی‌تواند این آگاهیها را درک کند و باتعاب و تفاسیر از شیطان دشمنی ساخته که سد راه به خود رسیدن و به خدا رسیدن است ، شیطان یا شبکه منفی یا افراد شیطانی آئینه‌هائی هستند که ما با دیدن صفات زشتان در آنها در صدد برطرف کردن و به تعادل درآوردن این رفتارها بر می‌آئیم که این متعادل شدن مسلماً پایداری و مقاومت خاص خودش را در انسان می‌طلبد و انسانی که در این خودسازی جا می‌زند در گذراندن واحدهای درسی خودسازی مردود شده و دوباره باید درس بگیرد و اگر خودش نخواهد هستی بزور این درس را به

او می‌دهد و چون پای زور می‌آید تضاد بوجود می‌آید و تضاد سرچشمه بد و بیراه گفتن به هستی و مظلومترین موجود عالم که تا به امروز هیچکس وجودش را به منزله رسیدن به خدا نشناخته که همان شیطان باشد شروع می‌شود، آری اگر شیطان نبود وظیفه‌ای نبود، راه ما از شیطان شروع می‌شود و به خدا ختم می‌شود، آیا وقت آن نیست که شیطان را بهتر بشناسیم و از او بخاطر اینکه پلی برای رسیدن به محبوب است شکرگذاری کنیم و در حقیقت با بخشی از وجود خود که همان شیطان است آشتی کنیم.

باور - ایمان - یقین

در بحث فرادرمانی و بطور کلی در ارتباطات خودمان در حلقه‌ها و اصولاً در عرفان ما می‌خواهیم در نظر بازی به حق‌الیقین برسیم، یعنی اینکه به نقطه‌ای برسیم که شده باشد یقین، که همه وجود ما داد بزند که می‌شود، نه اینکه مثلاً یک هزارم وجود ما یک ذره شک داشته باشد، زمانیکه همه وجود ما داد می‌زند که می‌شود، ما به یک مرحله عجیب و غریب می‌رسیم که همه وجود ما یک تشعشع خاصی پیدا می‌کند، همه وجود ما یک تشعشعی دارد که می‌خواهد قربان صدقه جهان هستی برود، یک چیزی که نمی‌توانیم تعریفش بکنیم، و بعد خود این یک شکوفائی عجیب ایجاد می‌کند و بعد خود این فید بک می‌شود برمی‌گردد و نظر بعدی ما دقیق‌تر، کارسازتر و مؤثرتر خواهد شد، اینجاست که به آن تعبیر حضرت عیسی مسیح (ع) می‌رسیم که فرمودند اگر به اندازه ارزنی ایمان داشته باشید کوه را می‌توانید جابجا بکنید، البته کوهها را کسی جابجا نکرده، خودش هم اینکار را نکرده، لازم هم نبوده جابجا بکند، قرار هم این نبوده، ولی درک آن را به ما داده، لذا ما در فرادرمانی به نظر عمل کنیم، (یعنی نیازی نیست که مثلاً در فرادرمانی به اشکال وقت گیر که ما را از کار خود باز می‌دارد مثلاً تلفن طولانی مدت و صرف انرژی ذهنی بسیار به درمان مبادرت کنیم یک لحظه و در صفر ثانیه با نظر بیمار را به هوشمندی الهی می‌سپاریم و بعد به کار خودمان می‌پردازیم) به طرف تلفنی می‌گوئیم باشد ساعت فلان بنشین در اتصال و بعد گوشی را می‌گذاریم و می‌رویم دنبال کار خودمان و او اتصال را انجام می‌دهد و بعد به ما گزارش می‌دهد، این مسیری که ما داریم طی می‌کنیم باید در این محدوده عمل کنیم و هرچه از این محدوده دور بشویم و قتمان را تلف می‌کنیم باید ما یک روزی ببینیم که در واقع این کانال خیلی قدرتمند است، باید برسیم به نظر، آن نظری که تمام وجود ما به یقین رسیده است و فریاد می‌زند که می‌شود.

سؤال؛ در مورد جهانهای موازی شما فرمودید که جهانهای موازی در درون خود ما قرار دارد، یعنی در افکار ما و مطابق فکر ما جهانها را می‌سازیم.

جواب؛ نه به این صورت، من یک مثالی زدم که شما شده که یک کاری بکنید و بعد برگردید و بگوئید که کاش اینکار را نمی‌کردم و مثلاً آن کار را می‌کردم، کاش این حرف را نمی‌گفتم بلکه اون را حرف را

می گفتم ، در ذهنتان یک لاین دیگری باز می کنید که با لاین اصلی که اتفاق افتاده فرق می کند ، همه افکار ما جزو جهان هستی است ، آن لاین دیگری که در ذهنتان باز می کنید یک جهان موازی است و در همین جهان است و برای خود شما و اختصاصی شماست ، می توانید برگردید و تجدید نظر کنید و جور دیگری بچیند نسبت به قبل ، اما یک جهانهای موازی در یوم المجادله داریم که در آنجا متوجه می شویم که می توانیم محاکمه کنیم ، می توانیم از خودمان دفاع کنیم، اگر بگویند که از خودتان دفاع کنید چکار می کنیم ، می گوئیم آخه اینجوری شد، اگر آنطوری می شد ، اگر اینطوری می شد و در مقام دفاع از خود برمی آئیم که تمام اینها مجاز است ، در واقع هیچی وجود ندارد ، اینجا هم مجاز است و وجود ندارد ، در واقع به همین سادگی در آنجا هم به همین شکل به ما یک پاسخی می دهند و در واقع یک جایی ما متقاعد می شویم و دست از مجادله برمی داریم و وارد مرحله دیگر می شویم ، تا متقاعد نشویم نمی رویم مرحله بعد.

سؤال ؛ آیا می توانیم الآن روح جمعی را بصورت عام اتصال بدهیم .

جواب ؛ اول باید کارهای فردی انجام بدهیم و بعد از اینکه به ایمان واقعی رسیدیم ، به توکل برسیم و بعد در چند بُعد این کارهای جمعی انجام خواهد شد و بعد می بینیم نقش دعا در هستی ، نقش شعور در هستی و بازتاب شعور در هستی ، مثلاً شنیده ایم که می گویند خدا غضب کرد ، خدا چگونه غضب کرد و بعد راجع به نفس، مرکب ، جان و روح الله که صحبت کردیم یک مکانیزم هائی را انجام می دهیم که چگونه در هستی انجام می شود.

سؤال ؛ کلاً انگیزه خداوند برای خلق کردن انسان چی بوده .

جواب ؛ اگر برگردیم به ماجرای:

قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ، مَلِكِ النَّاسِ، إِلَهِ النَّاسِ بگو پناه می برم به پروردگار مردم، پادشاه مردم ، معبود مردم-

ناس ۱-۳

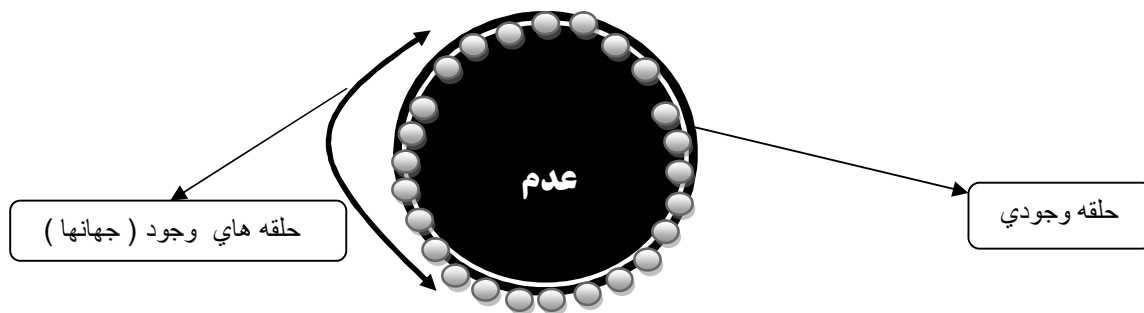
برمی خوریم به این مطلب که انگیزه خدا برای خلق انسان چیست ، در آنجا برمی گردیم به لُوی که به خودمان برمی گردد که انگیزه ما از خلق خودمان چیست ، کی خالق است ، کی مخلوق (هر چند راه ، رهبر ، رهرو یکیست)، ما بحث جبر و اختیار را که دنبال می کنیم در دوره های قبل ما می دیدیم که اختیار داریم و در دوره دیگر جور دیگری نگاه می کردیم و حساب و کتابهای ما بهم می خورد ، در اینجا دوباره همان مطلب است ، وقتی برمی گردیم به ناظر اول و دوم و وقتیکه به این ناظرها برمی خوریم ، در واقع این وسط یک مسأله ای پیش می آید که ما وقتیکه خودمان را جدا می دانیم این سؤاها را می توانیم مطرح بکنیم ، زمانیکه یکتائی را می بینیم دوباره این مطلب به یک شکل پیچیده تری می شود ، باید بگوئیم که هدف شما از خلقت خودت چی بوده ، چون راه ، رهبر و رهرو یکیست ، وقتی که وحدت را قبول کردیم ، این سؤال تغییر می کند ، دیگر نمی توانیم بگوئیم که هدف او چی بوده ، او کیه ، خوب ما هم پائین هستیم و هم بالا

هستیم، یک صورت وحدت در کثرت داریم و یک صورت کثرت در وحدت، یعنی دو دسته تجلی مختلف فقط روی این حلقه، حلقه‌های دیگر جای خودش بماند و ماجرائی که وجود دارد بحث عدم و این دایره وجود است.

از عدم ها سوي هستي هر زمان هست يارب کاروان در کاروان
باز از هستی روان سوی عدم می روند این کاروان ها دمبدم - مولانا

در هر کدام از این حلقه ها تجربه‌ای از وجود جاری است، اینها ازلی و ابدی است و اصلاً یک موضوعی را همین جا باید رویش خط بکشیم، نه شروع معنی می‌دهد نه خاتمه، شروع و خاتمه جایی معنی می‌دهد که زمان وجود دارد، وقتی که در لازمان نگاه می‌کنیم شروع و خاتمه معنا ندارد، وقتی نتوانیم بگوئیم شروع و خاتمه پس نمی‌توانیم راجع به چرائی صحبت بکنیم، دیگه نمی‌توانیم بگوئیم که چرا خلق شدیم، الآن که با زمان و مکان درگیر هستیم باعث شده که ما می‌گوئیم چه وقت خلق شدیم، چرا خلق شدیم را مطرح کنیم، ولی در جایی که نه مکان است، نه زمان است و نه تضاد.

اصلاً طرح این سؤال در آنجا بی معناست، در اینجا معنی دارد و عامل حرکت ماست، سؤال می‌کنیم و حرکت می‌کنیم، از نظر ناظر اول ما در همه جا (همه حلقه‌ها) هستیم، در همه جا انعکاس داریم، چیزی نه خلق شده و نه از بین می‌رود، ازلی و ابدی است، برای ما که زمان را می‌فهمیم و درک می‌کنیم شروع و خاتمه معنی دار، اگر درک زمان نداشتیم می‌گفتیم، آغاز و پایان یعنی چه، لذا مادر این مرحله و مرحله بعد که زمان را داریم (زمان به پای ما بسته است) تقدم و تأخر معنی پیدا می‌کند ولی بعد از آن دیگر این موضوع که شروع و خاتمه کجاست از بین می‌رود، ولی ما در یک مقطعی که راجع به کمال صحبت می‌کنیم، که می‌خواهد انگیزه حرکت را برای ما روشن کند، مجبور هستیم که آغاز و پایان را با ادراک خودمان مطرح کنیم (که از ابتدا ما در بهشت بودیم، خدا گفت به این درخت نزدیک نشو و .. بعد در روی زمین ساکن شدیم و... ادامه ماجرا) اما در کلقضیه ما انعکاس در همه جا داریم، در عدم هستیم، در این حلقه هستیم، در تمامی حلقه‌ها هستیم و از نظر ناظری که زمان ندارد وقتی که نگاه می‌کند ما در همه جا قرار داریم، به عبارتی ما تجارب مختلف این مجموعه هستیم و در عین حال جدا هم نیستیم.



ارتباط همفازی با زمان

همفازی با زمان ، آشتی با زمان ، این از ارتباطهای عجیب است ، همه ما این تجربه را داشته‌ایم که به زمان می‌گوئیم بُگذر نمی‌گذرد، می‌گوئیم نگذر، می‌گذرد و این یعنی اعمال دیکتاتوری نسبت به زمان ، زمان هوشمند است و نسبت به دیکتاتوری ما واکنش نشان می‌دهد ، در این حلقه ما یک ارتباط شعوری با خود زمان برقرار می‌کنیم و در یک ارتباط تنگاتنگی قرار می‌گیریم ، در این ارتباط به ما کمک می‌شود تا به حس حضور و حس بودن نزدیک بشویم ، چون ما همیشه جلوتر یا عقب تر از خودمان هستیم و یا از حضور جدائیم ، این ارتباط ما را انطباق می‌دهد ، یکی از شرایط لازم برای دریافت آگاهی حضور است ، چون که ما همیشه یا عقب تر یا جلوتر از خودمان هستیم و در واقع حاضر نیستیم لذا آگاهی به پشت سر یا جلوتر از ما اصابت می‌کند و موفق به دریافت آن نمی‌شویم ، لذا این تطابق ها مارا با هوشمندی و بخشهای مختلف هوشمندی هماهنگ می‌کند ، وقتی که هماهنگ شدیم ، ادراکات ما بهتر می‌شود ، سوالات ما از بین می‌رود و بعد ما هم آگاه هستیم و هم نیستیم ، هم سؤال داریم و هم نداریم و درواقع هم متقاعد هستیم و هم نیستیم ، این قابلیت را بایستی پیدا کنیم .

موجیم و وصل ما ، از خود بریدن است
ما هیچ نیستیم ، جز سایه ای زخویش
تا شعله در سریم ، پروانه اخگریم
گفتی مرا بخوان ، خواندیم و خامشی
ما مرغ بی پریم ، از فوج دیگریم
بی درد و بی غم است ، چیدن رسیده را
پر می کشیم وبال ، بر پرده خیال

ساحل بهانه ای است ، رفتن رسیدن است
آیین آینه ، خود را ندیدن است
شمعیم و اشک ما ، در خود چکیدن است
پاسخ همین تو را ، تنها ، شنیدن است
پرواز بال ما ، در خون تپیدن است
خامیم و درد ما ، از کال چیدن است
اعجاز ذوق ما ، در پرکشیدن است - **قیصر امین پور**

ارتباط پاکسازی چاکراها

چاکراها برای کالدهای مختلف تغذیه لازم را فراهم می‌کنند ، کالبد ذهن ، روان ، کالبد اختری و دیگر کالدها تغذیه خاص خودشان را دارند ، در این ارتباط فقط پاکسازی مجاری و پاکسازی کلی انجام می‌شود پاکسازی از چاکراه اول شروع می‌شود و در بعضیها پاکسازی از چاکراه هفتم شروع می‌شود ، این ارتباط جابجائی روی موجودات غیر ارگانیک ایجاد می‌کند و آنها بستوه می‌آیند و بدنبال آن بیرون ریزی

صورت می‌گیرد، این ارتباط فقط برای خودمان است و به اشخاص دیگر نمی‌شود ارتباط داد، اگر به آنها ارتباط بدهیم ممکن است بیرون ریزی شدید داشته باشند و بعد مجبور بشویم که تشعشع دفاعی و تشعشع‌های دیگر را کار کنیم که سبب تشدید و بروز مشکلات ممکن است بشود.

سؤال؛ آیا نظر به مرحله ای می‌رسد که ستایش بشود؟

جواب؛ ستایش حالت وجد خاص است، که می‌خواهید لپ بچه را بگیرید، ذوق ستایش در نظر تأثیر می‌گذارد، ما دوجور سرخوش داریم، یک جور که با شراب و مُخدر زمینی است که درکار ما نیست و یک جور هم با شراب و مُخدر آسمانی است (ساقیا بده جامی زآن شراب روحانی)، اما وقتیکه وارد خودشناسی می‌شویم، می‌گویند حالا شراب را بگذار کنار و بیا ببینیم که چه خبره، وقتیکه فهمیدیم چه خبر است، حالا دیگر شراب نمی‌خواهیم، نمی‌خواهیم مست بشویم، حالا دیگه وجد می‌خواهیم، می‌خواهیم هوشیار باشیم، در ابتدا می‌گوئیم:

وجد

ساقیا بده جامی زآن شراب روحانی - شیخ بهائی

ولی بعد می‌گوئیم:

رو به محبوسان غم ده ساقیا افیون خویش - مولانا



نظر

باد، خاک، آب و آتش

چهار عنصری که به جهان هستی معنا داده اند			
آتش	آب	خاک	باد
عامل پختگی (جن و شیطان)	آگاهی	انسان	حرکت و انگیزه

- از مخلوط خاک و آب گل بدست می‌آید و اگر آتش نباشد پخته نمی‌شود.
- جن و شیطان از جنس آتش هستند و اگر نبودند پخته نمی‌شدیم.
- اگر آگاهی (آب) نبود خاک گل نمی‌شد.
- و باد حرکت و انگیزه است، اگر باد نبود انگیزه‌ای نبود تا حرکتی داشته باشیم، اگر برای زندگی بعدی انگیزه‌ای نداشته باشیم حرکت معنا ندارد.
- این چهار عنصر به جهان هستی معنا داده‌اند و هر کدام نباشند جهان هستی معنا ندارد.
- خاک قدرت سرد کردن آتش را دارد و تسلط خودش را نشان می‌دهد.
- قیاس خیر و شر است که آتش در جهنم بخش عمده شیطان و جن است و قیاس اینکه جن و شیطان هیزم جهنمند و این تضاد است که ما را می‌سوزاند و بواسطه شیطان و جن بوجود آمده و باعث آتش

حسرت می‌شوند ، قیاس می‌کنیم که نقشه خلقت چه بوده و ما چه فهمیدیم و از حسرت ناشی از این قیاس می‌سوزیم .

باد و خاک و آب و آتش بنده اند با من و تو مرده ، با حق زنده اند - مولانا

سؤال ؛ آیا انسان در آن روز یا ماه که بدنیا آمده در آگاهی تأثیر دارد ؟

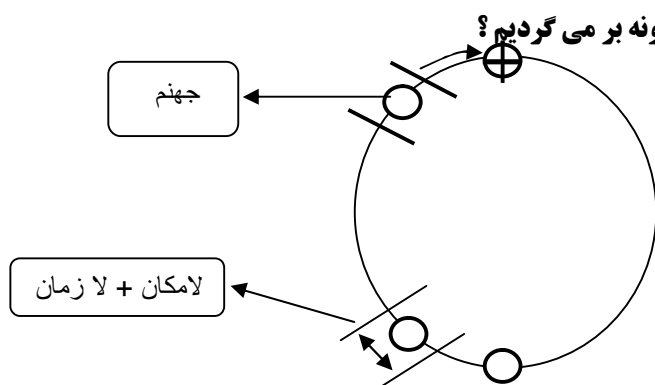
جواب ؛ انسان کمال پذیر است و در همراه می‌تواند به کمال برسد ، اگر غیر این باشد که خوب مثلاً یکی می‌گوید که خدایا اگر من در فلان ماه بدنیا می‌آمدم به کمال می‌رسیدم ، در اینصورت این یک تبعیض و نقض عدالت الهی خواهد بود.

سؤال ؛ زمانیکه به الست بریکم رسیدیم بعد چه می‌شود ؟

جواب ؛ ما در عالم تضاد می‌گوئیم که بعد چه می‌شود ، در عالم لامکان ، لازمان و لاتضاد بعد معنی ندارد .

سؤال ؛ در الست بریکم اگر جواب مثبت ندادیم چگونه بر می‌گردیم ؟

جواب ؛



در بحث من ثابت و من متحرک گفته شد که من متحرک بعد از عبور از جهنم با من ثابت یکی شده و از اینجا به بعد روح القدس جا می‌ماند در بحث معراج جبرئیل جا می‌ماند و از اینجا دیگر ما خلق می‌کنیم رسیدیم به:

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا و [خدا] همه [معانی] نامها را به آدم آموخت - بقره ۳۱ .

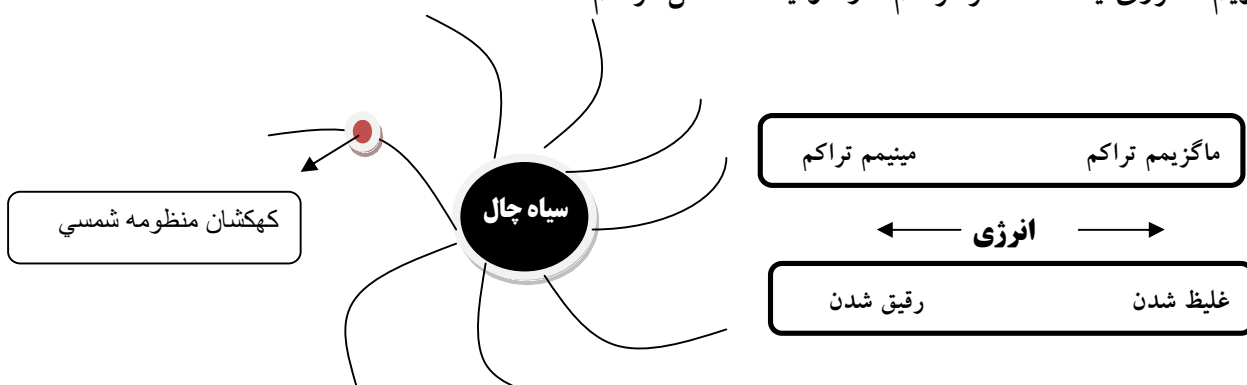
توان بالقوه ما به فعل تبدیل می‌شود آزمایش آخر در اینجاست ، جایی که ما مطمئن شدیم که خدائیم ، خوب حالا در اینجا چه جوابی به الست بریکم می‌دهیم مثل شاگردی که تمام فوت و فن را از استاد خودش آموخته و دیگر اوستا را قبول ندارد و می‌گوید من از روز اول خودم اوستا بودم ، در روی زمین هم ما الست بریکم داریم و بنابراین همه اوستاها یک فن را برای خودشان نگه می‌دارند تا شاگرد نگوید که نه دیگه تورا می‌خواهم چکار بلکه من خودم اوستا شده‌ام ، یعنی اینکه در جواب خیر که به الست بریکم می‌دهیم دوباره همان قضیه به این درخت نزدیک نشو اتفاق می‌افتد و دوباره ما جزو مردودین خواهیم شد و باید این چرخه را مجدداً دور بزنیم ، حالا آیا در چرخه بعدی زمین سر جایش هست یا فرق خواهد کرد ما نمی‌دانیم که در برگشت بعدی روی زمین خواهیم بود یا در کره دیگر ، آیا شرایط آنجا همانند شرایط زمین است و یا شرایط دیگری خواهد بود ما نمی‌دانیم ، در واقع یک حرکت ذاتی داریم مانند ریل راه آهن است

و ما مجبوریم در روی همین ریل برویم جلو و سوزن بان ، ریل را در الست بر بگم عوض می کند که بیافتم آنطرف .

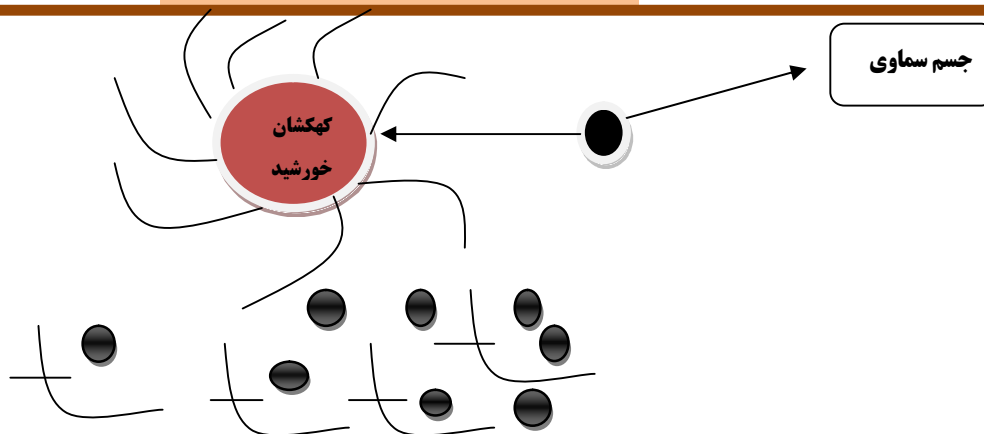
یک بحثی پیش می آید در اینجا که ما جواب بله دادیم یا ندادیم ، هم دادیم و هم ندادیم ، فرض کنید یک میلیارد بار من این چرخه را دور زدم و مردود شدم ، از نظر ناظر صفر ثانیه زمان می برد و یک نفر هم یک بار دور زده او هم صفر ثانیه زمان برده ، پس همه هم بله را گفتیم و هم نگفتیم ، هم طی کردیم و هم طی نکردیم .

جهان هستی ازلی و ابدی

جهان هستی ازلی و ابدی است ، یک سمتی می رود و برمی گردد ، مثلاً منظومه شمسی که در شکل در اینجا واقع شده است و با همه عظمت یک نقطه بسیار کوچک در راه منظومه است و این مرکز دارد مجاله می شود و همه دارند می روند داخل سیاه چال ، الآن داریم بسمت انبساط شدن می رویم ، به سمت رقیق شدن می رویم ، انرژی یک حداکثر تراکم دارد و یک حداقل تراکم .



بینهایت ما بسمت رقیق شدن و غلیظ شدن رفتیم ، نه شروع دارد و نه خاتمه ، بدنال این تغییر فضا ، زمان هم تغییر پیدا می کند، ما در این چرخه تاکی روی زمین هستیم ، نمی دانیم ، زمین تولد و مرگ دارد ، خورشید خودش کهکشان کوچکی بوده و یک جرم سماوی به سمت خورشید حرکت کرده و به یکی از شاخه های خورشید اصابت می کند و تمام شاخه ها می شکنند و در حالیکه همه آنها حرکت داشتند تمام شاخه ها لوله می شوند و هر کدام کره ای را تشکیل می دهند و میلیونها سال بخش مرکزی گرم و داغ بوده و شاخه ها سرد و کرات را تشکیل می دهند و زمین هم پیدا می شود، وقتی ذخیره خورشید تمام بشود، هلیوم سوزی شروع می شود و خورشید بهم فرو می ریزد و مجاله می شود و تمام سیارات و زمین را به سمت خودش می کشد و روند زمین عوض می شود . اصولاً ؛



علم واقع گرا است و می گوید که ما در بیگ بنگ هستیم ما می گوئیم ما بیگ بنگ های متعدد داریم ، اصولاً در هستی شروع و خاتمه معنی ندارد و در کل جهان هستی فرم آن ممکنه عوض بشود ولی ازلی و ابدی است و این چرخه ادامه خواهد داشت و ما بی نهایت رفتیم و آمده ایم و بی نهایت دیگر هم خواهیم رفت و خواهیم آمد ، جهان هستی بی نهایت منظره داردو ما یک منظره آن را می بینیم ، آیا جهان هستی فقط همین است که می بینیم ؟ خیر فیلتر که عوض شود منظری دیگر را خواهیم دید ، هر فیلتر اجازه عبور یک سری امواج را می دهد ، مثلاً آیا موجودات غیر ارگانیک هم دنیا را همینطور که ما می بینیم می بینند، یا آیا خفاش همانگونه می بیند که ما می بینیم ، مار حرارت بدن را می بیند که انسان قادر به دیدن آن نیست ، در جهان هستی (قانون عدم تکرار) حاکم است ، دوتا هیدروژن مثل هم نیستند.

در انفجار چرنوبیل ویروسی بوجود آمد که گفتند قبلاً وجود داشته ، در صورتیکه ما گفتیم که ویروسهائی هستند که منتظر هستند و اگر تشعشعاتی مانند رادیو آکتیو ایجاد شود ، هارد آنها آزاد می شود و می آیند بیرون مانند ویروس سارس ، ایدز و

نیروی حیات

اولین آثار حیات در روی کره زمین یک تشعشع آگاهی بود ، یک جرقه آگاهی بود که اولین سلول و نطفه حیات روی زمین بوجود آمدو بین مولکول و DNA یک مبدل داریم بنام آشکار ساز حیات (دنکتور) .

سؤال ؛ بعضی وقتها آدم احساس می کند که با ما قهر هستند .

جواب ؛ یک مطلبی هست که باید برای همیشه از ذهن ما پاک بشود و آن اینکه ما می گوئیم که خدا عادل است و در ارتباط با همه به یکسان چون نور می تابد ، یعنی هوشمندی برای همه هست و سنگ و گوهر را با یک نسبت و یک ترازو دارد می سنجد ، آن که روی ترازو می گذارند می خواهد الماس باشد ، طلا باشد و یا سنگ معمولی باشد ، اما اینکه احساس می کنیم که با ما قهرند ، دو تا استنباط می توانیم داشته باشیم ، یکی اینکه به حق با ما قهرند ، یعنی اینکه به یک شکلهائی ما ایجاد رابطه نکردیم که با ما آشتی باشند و

استنباط دیگر اینست که بی‌عدالتی است و حق ما ضایع شده و روی این حساب است که با ما قهرند ، هر وقت که ما می‌گوئیم با ما قهرند ، منظور ما اینست که ما حق داریم ، منظور اینست که ما استحقاق آشتی را داریم ولی نمی‌دانیم چی شده که به ما محل نمی‌گذارند و تحویل نمی‌گیرند و در واقع استنباط بی‌عدالتی می‌شود .

در دنیا میلیاردها انسان اعتقاد دارند که با ما قهرند ، باید ما به یک تعریف اشتراکی برسیم ، یک بار برای همیشه به یک تعریف اشتراکی برسیم، آنطرف قضیه باید ببینیم که ارتباط با افراد تابع چه قوانینی است ، می‌توانیم بگوئیم دیمی است یا حساب شده، اگر دیمی است، برگردیم به نقشه خلقت ، آیا خلقت دیمی است یا حساب شده ، ما اولین قدمی که برداشتیم شناخت عملی هوشمندی بر جهان هستی بود ، وقتی بر ما ثابت شد که هوشمندی بر جهان هستی حاکم است ، فهمیدیم که هوشمندی عظیم می‌بایستی دنبال نقشه عظیمی ایجاد شده باشد و نمی‌تواند دیمی برای خودش بوجود آمده باشد و بعد به هوشمندی بگویند که خوب چکار می‌خواهی بکنی ، بگوید که من نمی‌دانم ، من فقط هوشمندی هستم و نمی‌دانم ، خوب این نمی‌تواند باشد ، بنابراین دیمی نیست ، لذا ارتباط هم نمی‌تواند دیمی باشد ، در ارتباط تافته جدا بافته و پارتی بازی نمی‌توان وجود داشته باشد ، بنابراین به تعریفهای اشتراکی می‌رسیم ، متوجه می‌شویم که در آنجا پارتی بازی نشده و استحقاقهایی وجود داشته که در دسترس همه بوده ، زندگی گذشته را مرور می‌کنیم، چیزهایی را که به نظر ما می‌آید که پارتی بازی شده و حق ما ضایع شده و بی‌عدالتی شده در حق ما ، می‌بینیم که آنها هم برای خودش حساب و کتابی داشته و پارتی بازی در کار نبوده ، نتیجه می‌گیریم که این قهر بودن ، قهر نیست ، بلکه ارتباط مشکل دارد و باید برویم دنبال حل مشکل .

حالا اگر با این دید نگاه کنیم می‌بینیم که در مقطع زمانی نه چندان طولانی (منظور در این مرحله از زندگیمان) ما می‌توانیم یک بهره برداری مناسبی داشته باشیم ، بهرحال منهای دین و مذهب انسان نیاز دارد که بداند که از کجا آمده و به کجا می‌رود و برای چه آمده ، ادیان هم آمده‌اند و در این خصوص صحبت‌هایی داشته‌اند، حالا فرض کنیم هیچ دینی نمی‌آمد ، آیا این سؤال به فکر ما نمی‌رسید که از کجا آمده‌ایم ، چرا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم ، این در فطرت انسان خوابیده که از کجا آمده ، چرا آمده و به کجا می‌رود ، آیا اگر ۵۰۰ میلیارد سال هم از زمین فاصله بگیریم (فرض کنیم امکانپذیر باشد) این فکر را از دست می‌دهیم یا خواهیم داشت ، مسلماً خواهیم داشت ، ارض بستر حرکت است و ما در این بستر داریم می‌رویم جلو ، ممکن است که هزاران گونه‌های دیگری از ما به شکلهای دیگری آمدند، نابود شدند ، دوباره زمین شکل گرفته و دوباره ولی بطور کلی موجودی با تعریف انسان در هرجائی از جهان هستی باشد تفکر از کجا آمدیم ، برای چه آمدیم و به کجا می‌رویم جزء وجودش است و از او جدا نیست .

بنابراین استراتژی فکری ما براین است که در این دوره به بایگانی ذهنمان سر و سامان بدهیم و اطلاعات را در ذهنمان دسته بندی کنیم ، بطوریکه اشتراکی باشد ، بایستی ما به اشتراک برسیم و به هم نزدیک بشویم ، اینها حسّش اینست که اطلاعات دسته بندی شده مرتب و منظم شده در بایگانی ذهنمان هم ذهنمان را کمتر اشغال کرده و هم اینکه مسائل بعدی که می خواهند بیایند دیگر با این برنامه های قبلی عدم همخوانی پیدا نمی کنند، اما اگر ما در مسأله قبلی هنوز در گیر هستیم ، مسلماً در پذیرش مسائل جدید هم مشکل خواهیم داشت، بایستی ذهنی طراحی بکنیم که قابلیت گنجایش یک عظمتی را داشته باشد و وارد بحثهای پیچیده بشود و بتواند درک بکند ، البته به ما کمک می شود ، اما این دلیل نمی شود که ما حرکت نکنیم و موانع را بر نداریم .

سؤال ؛ آیا تعصبات هم جزو نرم افزارها بحساب می آید و باید آنها را کلاً پاک بکنیم تا ذهن آزاد بشود .

جواب ؛ ما در مورد هر چیزی که ارتباط پیدا می کنیم باید یک تعریفی داشته باشیم ، بعنوان مثال تعصب ، باید تعریفی داشته باشیم و ببینیم که آیا تعصب مشکلی از ما را حل می کند یا نه ، انسان هر لحظه باید منتظر آگاهیهای جدید باشد ، هر لحظه منتظر مفاهیم جدیدی باشد ، اگر قرار باشد که انسان به یک مطلبی برسد به آن بند بکند ، از دریافت مطالب جدید محروم می شود.

سخت گیری و تعصب خامی است - مولانا

منطق حاکم بر عرفان نظری این است که هر زمان ما آماده رویارویی و مناظره و بحث هستیم، آماده ایم که بگوئیم و بشنویم ، اگر منطق جدیدتری بیاید باید چکار کنیم ، این اصل و قانون است ، ما نمی دانیم که چه آگاهیهای جدیدی می آید و چه مسائلی پیش می آید.

وقتی که میوه خام است شاخه را سخت گرفته است

سخت گیرد خام ها مرشاخ را زان که خامی را نشاید کاخ را - مولانا

ولی وقتیکه پخته شد و رسیده شد شاخ را رها می کند

چون پخت و گشت شیرین لب گزان سست گیرد شاخهارا بعد از آن - مولانا

بحث این است که همیشه آمادگی برای دریافتها بایستی وجود داشته باشد ما قرار است دیدمان حرکت کند ، اگر دید امروزمان مثل دیروزمان باشد اشکال دارد ، اگر همان دید دیروز را داشته باشیم در همان دیروز متوقف شده ایم ، اگر نسبت به دید دیروز تعصب داشته باشیم در همان دیروز متوقف شده ایم و لذا فردا من هستم ولی ذهنم در امروز متوقف شده است و جامانده و نیامده به صحن فردا، لذا هرآن در این رویارویی این قابلیت حرکت وجود دارد اگر قرار باشد روی هر کدام تعصب به خرج بدهیم، باز می مانیم، لذا پختگی با تعصب دو مسأله کاملاً مغایر هم هستند ، پختگی یعنی :

يَسْمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ به سخن گوش فرا می دهند و بهترین آن را پیروی می کنند - زمر ۱۸

اگر متوقف شدیم ، فردا می گذرد و نمی توانیم قبول بشویم ، چون در دیروز گیر هستیم ، آدم هست که چند سال پیش یک حرفی زده و الان حاضر نیست اصلاً تجدید نظر بکند و بنابراین هرروز باید تجدید نظر کنیم و منتظر دریافت آگاهیهای جدید باشیم .

در پاسخ به یک سؤال ؛ در خصوص خالق و مخلوق ؛ در مورد خالق و مخلوق یک مطلبی که تازه تازه و دریافت شب گذشته در خواب است این است که مخلوق بر دودسته اند، مخلوق خاص، مخلوق عام .
مخلوق خاص؛ مثل روح خدا ، روحش را خودش آفریده ، یعنی برای خلق جهان پائین مراحل طی شده ، یک چیزی از عدم آمده روی خودش و بعد همینطور مراحل طی شده که انشاءالله در دوره بعد صحبت خواهیم داشت .

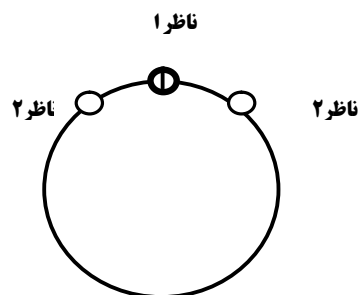
مخلوق عام ؛ ذیل مجموعه مخلوق خاص ، مخلوق عام قرار دارد مانند ملائک ، ارکان جهان هستی ، تکمیل کننده های امورهای مختلف جهان هستی مانند جاذبه و ... که تحت نظر هوشمندی هستند .
 نسبت خالق به مخلوق مانند اصل به تصویر است ، مثل مطلق به نسبی است ، یعنی اگر پائین صحبت کنیم باید نسبی صحبت کنیم ، اگر بالا صحبت کنیم مطلق ، مثلاً خوب در پائین نسبی و در بالا مطلق است .

در پاسخ به یک سؤال ؛ در خصوص اینکه ما یک انعکاس خالق در جهان دو قطبی هستیم ؛ ما یک انعکاس خالق در جهان دو قطبی هستیم، در جهانهای دیگر، سه قطبی، π قطبی و ... نیز انعکاسهایی دیگر از ما وجود دارد، بسیار گسترده است ، یعنی عکس روی او فقط این نیست که ما می بینیم، ما یک جزئی از این ماجرای عظیم هستیم، بی نهایت جهان ، همش یک چیز است ، همش ما هستیم ، یک تصویر ما اینجاست و ناظر چون زمان و مکان ندارد ، الان ما را در اینجا ، در جهانهای دیگر می بیند ، یعنی در همه جا ما انعکاس داریم و تا رسیدن به خودش انعکاس داریم و الان ما در آن بالا هستیم و رسیدن خودمان را هم داریم می بینیم .

در جهان انعکاسها داده ایم ذات حق را ما تجلی داده ایم

ناظر ۲ از ناظر یک جدا شده و از نظر ناظر ۱ چون زمان نیست در صفر ثانیه حلقه را دور زدیم و برگشتیم

به آن بالا



و در آن بالا الان ناظر خودمان هستیم و این مسأله یکی از مفاهیم انالحق است که در عین حال که در اینجا هستیم آن بالا هم هستیم و ناظر بالا آمدن خودمان هستیم ، حالا چرا خودمان ، برای اینکه دویت ندارد، ما رسیدم آن بالا، دست دادیم ، با او یکی شدیم ، حالا چه بگوئیم او و چه بگوئیم من مانند آب اقیانوس و آب است ،

وحدت است آنجا ، بنابراین به عبارتی هرکسی خدای خودش هم هست و خدا هم هست و این یکی از مفاهیم انالحق است که می ماند شناخت ، فهم و درکش که در این ارتباطات به ما کمک می کنند تا انالحق بودن خودمان برای خودمان مکشوف بشود، وقتی ما می بینیم شاهد بالا خودمان هستیم و اینجا هم خودمان هستیم ، یک مقدار از این تضادها می رود کنار و حل می شود و ما به مفهوم انالحق با درک و مفاهیم جدید غیر از آن بحث:

وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي و از روح خود در آن دمیدم - حجر ۲۹

وارد می شویم که این دید و نگاه را فکر نمی کنم که در جایی برخورد کرده باشیم و یا برخورد کنیم .

جهان بینی و تضاد

هر انسانی خواه ناخواه درگیر یک جهان بینی است ، جهان بینی چی می بیند ، بطور کلی در آمد و رفت این ماجراها چی می بیند ، اولین حل و فصل در بحث تضادها بحث حل و فصل تضاد های جهان بینی است و بحث تضادهای جهان بینی یک بحث زیر بنائی است ، اگر تضاد جهان بینی در زیر بنا حل بشود رو بنا حل خواهد شد ، مشکل انسان این است که از زیر بنا نتیجه نمی گیرد می آید می چسبد به رو بنا ، ما در زندگی بعدی وقتی که تضادها را باخود می بریم ، تضادها برای ما سنگینی می کند چون حل نشده است و گره هستند در زندگی بعدی ما ، باید برویم دنبالش و تمام تضادها را حل و فصل کنیم ، دلیلی از دلایل برگشت ما درالست بر بگم تضادهای ما است، چرا چنین شد ، چرا آنگونه شد ، چرا ، چرا و ... ، یکی از محاسن دانش کمال این است که می آید تضادهای ما را حل می کند ، بعد وقتی که ما می رویم می بینیم که حل و فصل شده است و پاسخ گرفته ایم و دیگر گره ای باقی نمانده است ولی آلان این تضادها را داریم ، چرا من ثروتمند نیستم، چرا من ... و چرا، چرا ولی وقتی که دانش کمال بدست می آید در واقع این تضادها پاسخ داده می شود، دانش کمال در واقع منجر می شود به بی تضادی ، البته نه مطلق ، به عبارت دیگر کم تضادی و کاسته شدن از تضادها، منظور ما این است که در این دوره به بی تضادی می رسیم ، در زندگی بعدی برای خودش تضاد دارد، اما در حد خودش و خیلی کمتر از اینجا ، اما وقتی تضادهای اینجا را با خود می بریم به زندگی بعدی ، همانگونه که تضادهای دوره های قبل را آورده ایم اینجا بر پیچیدگیهای ذهنمان می افزایم ، مثال شما این آزمایش راروی یک بچه انجام بدهید، یک بچه چند ماهه را اگر مورد حمله قرار بدهید، می بینید که واکنشهای مختلفی نشان می دهد ، اینها برمی گردد به مسائلی که دارد و در نهادش است ، چرا فرار می کند و چرا... اینها برمی گردد به یک سری مسائل گذشته ، پیچیدگیهایی که هر بچه ای خاص خودش را دارد ناشی از تضادهایی است که در قالب دیگری از زندگی قبلی با خودش حمل کرده به اینجا آورده و می خواهد به یک شکل

مبهمی برایش پاسخ پیدا کند ، بعضیها ذهنشان شفاف تر است ، بعضیها پیچیده تر ، این پیچیدگی ذهن از کجا آمده ، پیچیدگی ذهن یعنی تضاد بیشتر .

سؤال ؛ اصلاً یک دلیل اینکه افراد می آیند در راه کمال بدلیل همان پیچیدگیها و تضادهائی که دارند می باشد ، یک آدمهائی را می بینیم که یک عمری واقعاً در سادگی زندگی می کنند و به عبارتی معلوم نیست که از کجا آمده اند و به کجا می روند .

جواب؛ آن آدمی که می بینیم یک عمر به سادگی زندگی می کند ، او نرم افزارش احساس گمشدگی نمی کند ، احساس گمشدگی ندارد و یک ناظر که به او نگاه کند می بیند که از آنجا آمده و از اینجا رفته ، اما از یک نقطه نظر دیگر نگاه کنیم می بینیم که اصلاً نرم افزارش فعال نبوده ، از آنطرف هم آورده ، احساس گمشدگی نرم افزار است و اگر نباشد اصلاً انسان دنبال کمال نمی گردد ، یکی از فرقه های انسان با حیوان این است که حیوان این نرم افزار را ندارد .

ادامه سؤال ؛ گمشدگی در دل خودش تضاد دارد .

جواب؛ این تضاد با آن تضاد فرق می کند ، تضاد بر دو گونه است ؛

تضاد سازنده و تضاد سرکوبگر ؛ تضاد سازنده ایجاد سؤال می کند و برای پیدا کردن جواب سؤال حرکت انجام می شود، ولی تضاد سرکوبگر ناشی از نابسامانی ذهنی است ، ذهن فرد شفاف نیست ، ذهن پیچیده است ، دو مطلب را نمی تواند با خودش به توافق برسد .

هر چند راه ، رهبر و راهرو یکیست اختلاف از بهر چه در کاروان آمد پدید - **عطار**

هم اینکه هریک از ما خود به تنهائی کاروان هستیم وهم اینکه جمع ما هم یک کاروان است (در وجود خودمان که من های متعددی داریم خودش یک کاروان هست ، در کل هم یک کاروان هستیم) ضمن اینکه راه و راهبر و رهرو یکیست .

درواقع ما داریم می رویم به سمتی که بدانیم راه هم مائیم ، اینکه چطور راه هم مائیم وقتیکه می آئیم بالا ، می بینیم که ما خودش هستیم ، حالا دوباره ما خودمان هوشمندی خلق کردیم ، هوشمندی قوانین خلق کرده و قوانین هم اعداد را خلق کرده ، حالا راه کیه ، وقتی آن بالا بودیم راه مائیم ، عدد مائیم ، همه چیز می شود ما ، راه چی است ، آیا غیر از هوشمندی است ، راه جزئی از هوشمندی است ، هوشمندی را کی خلق کرده ، می بینیم که آن تابع ماست ، ما تابع آن هستیم ، حالا آیا وحدت حاکم است یا نیست ، حالا اینجا وقتی که ماجرا را بررسی می کنیم، می بینیم که آدم بد و خوب نداریم ، این یک ماجرای کلی است و در مسیر خودش بایستی اتفاق می افتاد ، بدلیل اینکه طراحی در این مرحله دو قطبی بدینگونه است مثبت و منفی، می بایستی شیطان باشد ، بنابراین کلیت این قضیه که چه ماحصلی از نتیجه این تضادها بدست می آید این است که از نتیجه این تضادها تجربه ای در آفرینش ایجاد شده است که اگر تضاد نبود این تجربه هم نبود و عالم هستی

از این تجربه برخوردار نمی‌شد، بنابراین ما به جهان هستی معنا داده‌ایم ، ما آمدیم پائین جهان هستی معنا پیدا کرده

در جهان انعکاسها داده‌ایم ذات حق را ما تجلی داده ایم

یعنی اگر ما نبودیم ذات حق تعریف نداشت ، قابل تعریف نبود ، پس ما اینجا هستیم که تعریف پیدا کرده و می‌گوئیم علیم، بصیر، حکیم و... و اینجا شمر یک معنایی دارد و امام حسین (ع) هم معنایی دیگر، اگر فرعون نبود موسی معنایی پیدا نمی‌کرد ، بنابراین مجموعه انسان آمده تا معنا پیدا بشود و اگر ما نبودیم خیلی از چیزها معنا نداشت، انسان خالق معناست ، انسان هم خداست و هم خالق است و معنا را آفریده است و زمین ، خورشید و ... را آفریده است ، بنابراین این آمد و رفت‌ها در جهان هستی در نهایت خودش مفهوم دارد .

آیات قرآن استفاده شده در دوره ۶

صافات ۱۵۹	سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ خدا منزّه است از آنچه در وصف می‌آورند.
نور ۳۵	اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاهٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَيَّ نُورٌ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ خدا نور آسمانها و زمین است مثل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی و آن چراغ در شیشه‌ای است آن شیشه کوی شیشه کوی اختری درخشان است که از درخت خجسته زینونی که نه شرقی است و نه غربی افروخته می‌شود نزدیک است که روغنش هر چند بدان آتشی نرسیده باشد روشنی بخشد روشنی بر روی روشنی است خدا هر که را بخواهد با نور خویش هدایت می‌کند و این مثلها را خدا برای مردم می‌زند و خدا به هر چیزی داناست .
بقره ۱۱۵	وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ مشرق و مغرب از آن خداست پس به هر سو رو کنید آنجا روی [به] خداست آری خدا گشایشگر داناست .
انفال ۴۱	فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَأَبْنِ السَّبِيلِ يك پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان [او] و یتیمان و بینوایان و در راه‌ماندگان است.
شمس ۸	فَاللَّهُمَّ فَجُورَهَا وَتَقْوَاهَا سِيسِ بَلِيدَكَرَى و پرهیزگاری‌اش را به آن الهام کرد .
بقره ۳۱	وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ و [خدا] همه [معانی] نامها را به آدم آموخت سپس آنها را بر فرشتگان عرضه نمود و فرمود اگر راست می‌گویید از اسامی اینها به من خبر دهید.
الذاریات ۵۶	وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ من جن و انس را نیافریدم جز برای اینکه عبادتم کنند (و از این طریق تکامل یابند و به من نزدیک شوند).
ناس ۱-۳	قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ، مَلِكِ النَّاسِ ، إِلَهِ النَّاسِ ، بگو پناه می‌برم به پروردگار مردم ، پادشاه مردم ، معبود مردم .
نساء ۱۲۱	أُولَئِكَ مَاوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَلَا يَجِدُونَ عَنْهَا مَحِيصًا آنها (پیروان شیطان) جایگاهشان جهنم است و هیچ راه فراری ندارند .
زمر ۱۸	الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ به سخن گوش فرامی‌دهند و بهترین آن را پیروی می‌کنند اینانند که خدایشان راه نموده و اینانند همان خردمندان.
حجر ۲۹	فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ پس وقتی آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم پیش او به سجده درافتید.

بخشی از اشعار استفاده شده در دوره ۶

ما گهی گنج ، گاه ویرانیم
 به صفت بین که ما چه سلطانیم
ز آن سبب همچو چرخ گردانیم
 چه غم امروز اگر به زندانیم
 هر نفس زیر لب چه می‌خوانیم
 ما هم نرنجیم و هم نرنجانیم
 چو درین خانه مهمانیم
 صد هزاران هزار چندانیم - مولانا

چون به دست آورد کسی ما را
 گر به صورت گدای این گویم
چرخ از بهر ماست در گردش
 چونک فردا شهیم در همه مصر
 تو چه دانی که ما چه مرغانیم
 تا درین صورتیم از کس
 کی بمانیم اندرین خانه
 شمس تبریز چونک شد مهمان

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
 همه عمر زنده باشی به روان آدمیت
 چه میان نقش دیوار و میان آدمیت
بنگر که تا چه حدست مکان آدمیت
 حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت
 به در آی تا ببینی طیران آدمیت
 که همین سخن بگوید به زبان آدمیت نه بیان
 هم از آدمی شنیدیم بیان آدمیت
 که فرشته ره ندارد به مقام آدمیت - سعدی

تن آدمی شریفست به جان آدمیت
 اگر این درنده‌خویی ز طبیعتت بمیرد
 اگر آدمی به چشمست و دهان و گوش و بینی
رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند
 خور و خواب و خشم و شهوت شبست و جهل و ظلمت
 طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت
 به حقیقت آدمی باش وگرنه مرغ باشد
 فضل کردم که نصیحت تو گفتم
 مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی

بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد
 عشقش بروی دل در معنی فراز کرد
 زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
 دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد
 غره مشو که گر به زاهد نماز کرد
 و آهنگ بازگشت به راه حجاز کرد
 ما را خدا ز زهد ریای بی نیاز کرد
 ز آنچه آستین کوتاه و دست دراز کرد - حافظ

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
 صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت
 بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
 ساقی بیا که شاهد رعای صوفیان
 ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست
 این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت
 حافظ مکن ملامت رندان که در ازل
 ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم

وین یکدم عمر را غنیمت شمیریم
 با هفت هزار سالگان سر بسریم - خیام

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم
 فردا که ازین دیر فنا درگذریم

من غلام قمرم غیر قمر هیچ مگو
 سخن رنج مگو جز سخن گنج مگو
دوش دیوانه شدم عشق مرا دید و بگفت
 گفتم ای عشق من از چیزدگر می ترسم
 من به گوش تو سخنهای نهان خواهم گفت
 قمری جان صفتی در ره دل پیدا شد
 گفتم این روی فرشته ست عجب یا بشر است
 گفتم این چیست بگو زیرو زبر خواهم شد
 ای نشسته تو در این خانه پر نقش و نگار
 گفتم ای دل پدري کن نه که این وصف خداست

پیش من جز سخن شمع و شکر هیچ مگو
 ور از این بی خبری رنج مبر هیچ مگو
آمدم نعره مزن جامه مدر هیچ مگو
 گفت آن چیزدگر نیست دگر هیچ مگو
 سربجنبان که بلی جز که بسر هیچ مگو
 در ره دل چه لطیف است سفر، هیچ مگو
 گفت این غیر فرشته ست و بشر هیچ مگو
 گفت می باش چنین زیرو زبر هیچ مگو
 خیز از این خانه برو رخت ببر هیچ مگو
 گفت این هست ولی جان پدر هیچ مگو - مولانا

باد و خاک و آب و آتش بنده اند
 پیش حق آتش همیشه در قیام
 سنگ بر آهن زنی بیرون جهد
 آهن و سنگ ستم بر هم مزن
 سنگ و آهن خود سبب آمد ولیک
 کین سبب را آن سبب آورد پیش
 و آن سببها کاتبها را رهبرست
 این سبب را آن سبب عامل کند
 این سبب را محرم آمد عقلها
 این سبب چه بود بتازی گو رسن
 گردش چرخه رسن را علتست
 این رسنهای سببها در جهان
 تا نمایی صفر و سرگردان چو چرخ
 باد آتش میشود از امر حق
 آب حلم و آتش خشم ای پسر
 گر نبود واقف از حق جان باد

با من و تو مرده ، با حق زنده اند
 همچو عاشق روز و شب پیچان مدام
 هم به امر حق قدم بیرون نهد
 کین دو میزایند همچون مرد و زن
 تو به بالاتر نگر ای مرد نیک
 بی سبب کی شد سبب هرگز ز خویش
 آن سببها زین سببها برتر است
 باز گاهی بی بر و عاطل کند
 و آن سبب را هست محرم انبیا
 اندرین چه این رسن آمد به فن
 چرخ گردان را ندیدن ذلتست
 هان و هان زین چرخ سرگردان مدان
 تا نسوزی تو ز بی مغزی چو مرخ
 هر دو سر مست آمدند از خمر حق
 هم ز حق بینی چو بگشایی بصر
 فرق کی کردی میان قوم عاد - مولانا

ساقیا بده جامی زان شراب روحانی
 طره ی پریشاننش دیدم و به دل گفتم
 بی وفا نگار من، می کند به کار من
 دین و دل به یک دیدن باختیم و خرسندیم
 خانه ی دل ما را از کرم عمارت کن
 ماسیه گلیمان راجز بلا نمی شاید

تا دمی بر آسایم زین حجاب ظلمانی
 این همه پریشانی بر سر پریشانم
 خنده های زیر لب، عشوهِ های پنهانی
 در قمار عشق ای دل کی بود پشیمانی
 پیش از آن که این خانه رونهد به ویرانی
 بردل بهایی نه، هر بلا که بتوانیم - شیخ بهایی

عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرون خویش
 هر کسی اندر جهان مجنون لیلی شدند
 ساعتی میزان آنی ساعتی موزون این
 گر تو فرعون منی از مصر تن بیرون کنی
 لنگری از گنج مادون بسته‌ای بر پای جان
 یونسی دیدم نشسته بر لب دریای عشق
 گفت بودم اندر این دریا غرای ماهی
 زین سپس ما را مگو چونی و از چون درگذر
 باده غمگینان خورند و ما ز می خوشدلتریم

خون انگوری نخورده باده شان هم خون خویش
 عارفان لیلی خویش و دم به دم مجنون خویش
 بعد از این میزان خود شو تا شوی موزون خویش
 در درون حالی ببینی موسی و هارون خویش
 تا فروتر می‌روی هر روز با قارون خویش
 گفتمش چونی جوابم داد بر قانون خویش
 پس چو حرف نون خمیدم تا شدم ذالنون خویش
 چون ز چونی دم زند آن کس که شد بی‌چون خویش
 رو به محبوسان غم ده ساقیا افیون خویش - مولانا

خون ما بر غم حرام و خون غم بر ما حلال
 باده گلگونه‌ست بر رخسار بیماران غم
 من نیم موقوف نفخ صور همچون مردگان
 در بهشت استبرق سبزست و خلخال و حریر
 دی منجم گفت دیدم طالعی داری تو سعد
 مه که کی باشد با مه ما کز جمال و طالعش

هر غمی کو گرد ما گردید شد در خون خویش
 ما خوش از رنگ خودیم و چهره گلگون خویش
 هر زمانم عشق جانی می‌دهد ز افسون خویش
 عشق نقدم می‌دهد از اطلس و اکسون خویش
 گفتمش آری ولیک از ماه روزافزون خویش
 سعد اکبر سعد اکبر گشت بر گردون - مولانا

من نگویم زانکه تو خامی هنوز
 این جهان همچون درخت است ای کرام
 سخت گیرد خام‌ها مر شاخ را
 چون پخت و گشت شیرین لب گزان
 سخت گیری و تعصب خامی است

در بهاری و ندیدستی تموز
 ما بر آن چون میوه‌های نیم خام
 زان که خامی را نشاید کاخ را
 سست گیرد شاخهارا بعد از آن
 تا جنینی کارت خون آشامی است - مولانا

حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد
 این همه عکس می و نقش مخالف که نمود
 غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید
 من زمسجد به خرابات نه خود افتادم
 چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار
 در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج
 آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی
 زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت
 هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است
 صوفیان جمله حریفند و نظر باز ولی

این همه نقش در آینه ی او هام افتاد
 یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد
 کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد
 اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد
 هر که در دایره ی گردش ایام افتاد
 آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد
 کار ما با رخ ساقی و بی جام افتاد
 کان که شد کشته ی او نیک سرانجام افتاد
 این گدا بین که چه شایسته ی انعام افتاد
 زین میان حافظ دلسوخته بد نام افتاد - حافظ

دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
 باشد که باز بینم دیدار آشنا را
 نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا
 هات الصبوح هبوا یا ایها السکارا
 روزی تفقدي کن درویش بینوا را
 با دوستان مروت با دشمنان مدارا
 گر خود نمی‌پسندي تغییر کن قضا را
 اشهی لنا و احلی من قبله العذرا
کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
 دلبر که در کف او موم است سنگ خارا
 تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
 ساقی بده بشارت رندان پارسا را
 ای شیخ یاک دامن معذور دار ما را - **حافظ**

دل می‌رود ز دستم صاحب‌دلان خدا را
 کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز
 ده روز مهر گردون افسانه است و افسون
 در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل
 ای صاحب کرامت شکرانه سلامت
 آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
 در کوی نیکنمایی ما را گذر ندادند
 آن تلخ خوش که صوفی ام الخبائثش خواند
هنگام تنگ دستی در عیش کوش و مستی
 سرکش مشو که چون شمع از غیرت بسوزد
 آینه سکندر جام می است بنگر
 خوبان پارسی گوی بخشنندگان عمرند
حافظ به خود نیوشید این خرقة می آلود

گردون نگری ز قد فرسوده ماست جیهون اثری ز اشک پالوده ماست

دروخ شرری ز رنج بیهوده ماست فردوس دمی ز وقت آسوده ماست - **خیام**

کار جهان به اهل جهان وا گذاشتیم
 رفتیم و سر به دامن صحرا گذاشتیم
 این شوخ دیده را به مسیحا گذاشتیم
 پا چون حباب بر سر دریا گذاشتیم
 تا دست خور بگردن مینا گذاشتیم
فهم سخن به مردم دانا گذاشتیم
 این رسم تازه را به جهان ما گذاشتیم
 بنیان زندگی به ما را گذاشتیم
 هر جا که چون نسیم سحر پا گذاشتیم
 موجیم و کار خویش به دریا گذاشتیم
 نگذاشتیم گر اثری پا گذاشتیم
 رفتیم و داغ خویش به دلها گذاشتیم - **رهی معیری**

رفتیم و پای بر سر دنیا گذاشتیم
 چون آهوی رمیده ز وحشت سرای شهر
 ما را به آفتاب فلک هم نیاز نیست
 بالای هفت پرده نیلی است جای ما
 کوتاه شد ز دامنا دست حادثات
شاهد که سرکشی نکند دلفریب نیست
 در جستجوی یار دلآزار کس نبود
 ایمن ز دشمنیم که با دشمنیم دوست
 صد غنچه دل از نفس ما شکفته شد
 ما شکوه از کشکش دوران نمی کنیم
 از ما به روزگار حدیث وفا بس است
 بودیم شمع محفل روشندان رهی

جامی است که عقل آفرینش می زد جامی
 این کوزه گر دهر چنین جام لطیف
 صد بوسه ز مهر بر جبینش می زد
 می سازدو باز زمینش می زد - **خیام**

یا تن رسد به جاتان یاجان زتن برآید
کز آتش درونم دود ازکفن برآید
بگشای لب که فریاد از مرد وزن برآید
نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید
خود کام تنگدستان کی زان دهن برآید
هرجا که نام حافظ درانجمن برآید - حافظ

دست از طلب ندارم تا کام من برآید
بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر
بنمای رخ که خلقی واله شوند و حیران
جان بر لب است و حسرت در دل که از لبانش
از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم
گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان

هر چه گویم تو از آن بالاتری
از کنایات ها و از تصریح ما
خاک بر فرق من و تمثیل من
تا نبیند کس به عالم جز عدم
تا شود پیدا که لاشینیم لاش
کوه ها را هم ز بیخ و بن بکن
از فروغش هر دو عالم گو بسوز
طی کن این غوغای قیل و قال را
کن سیه رویی او بر آن عیان
تا از ایشان نی صفت ماند نه ذات
نسخ کن این آیت ایام را
این نمایش ها همه بر باد ده - ملا احمد نراقی

ای منزّه از چه و از چون بری
پاکی از تقدیس و از تسبیح ما
ای برون از حیظه ی تنزیه من
پرده از رخ بر فکن یک نیم دم
جلوه ای کن بر جهان پیدا و فاش
پر توی بر این خیال ما و من
برقع افکن زان جمال دلفروز
بانگ بر زن توسن اجلال را
پرده بگشا پیش خورشید جهان
جلوه کن دامن کشان بر کاینات
محو کن این دفتر اجرام را
رمزی از هستی به ایشان یاد ده

تا تو را نقاش مطلق زان میان آید پدید
تا ز بی نقشیت نقشی جاودان آید پدید
در میان جان تو گنجی نهان آید پدید
ز اردها هرگز نترسی گنج جان آید پدید
در خیال آسمان کی آسمان آید پدید
از خیال جمله بگذر تا جهان آید پدید
تا پدید آرنده اصل عیان آید پدید
کس نگشت آگاه تا چون این و آن آید پدید
اختلاف از بهر چه در کاروان آید پدید
تا چرا خار و گل از یک گلستان آید پدید
نور با آب سیه در یک مکان آید پدید
چون چنین می خواست آمد تا چنان آید پدید
میزبانی کرده عمری میهمان آید پدید
دایم از گردون چرا بانگ و فغان آید پدید
زانکه اینجا هر نفس صد داستان آید پدید
تا ازین پس از کدامین جان نشان آید پدید
حل این کی از فرید خرده دان آید پدید

برکناری شو ز هر نقشی که آن آید پدید
بگذر از نقش دو عالم خواه نیک و خواه بد
تو ز چشم خویش پنهانی اگر پیدا شوی
تو طلسم گنج جانی گر طلسمت بشکنی
ای دل از تن گر برفتی رفته باشی ز آسمان
جز خیالی چشم تو هرگز نبیند از جهان
ناپدید از فرع شو، در هرچه پیوستی ببر
چون تفاوت نیست در ایشان معنی ذره ای
چون در اصل کار راه و رهبر و رهرو یکی است
خار و گل چون مختلف افتاد حیران مانده ام
باز کن چشم و ببین کز بی نشانی چشم را
بود دریای دو عالم قطره نا افشاندای
گر تو نشنودی ز من بشنو که شاهی ای عجب
ای عجب چون گاو گردون می کشد باری که هست
چون توانم کرد شرح این داستان را ذره ای
این زمان باری فروشد صد جهان جان بی نشان
چون بزرگان را درین ره آنچه باید حل نشد